

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# علی کیست

نویسنده : فضل الله کمپانی

منبع : کتابخانه فکرسازی تبیلین

[www.IRPDF.com](http://www.IRPDF.com)

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

## فهرست

تربیت اولیه آنحضرت  
فتح مکه  
رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
غوغای سقیفه  
خلافت ابوبکر  
غصب فدک  
شورای شش نفری عمر  
نیازمندی خلفاء بوجود علی علیه السلام  
علل قتل عثمان  
انتخاب بخلافت  
جنگ صفین  
حکمیت و نتایج آن  
جنگ نهروان  
ایمان و عبادت علی علیه السلام  
علم و حکمت علی علیه السلام  
شجاعت و هیبت علی علیه السلام  
سخاوت و ایثار علی علیه السلام  
فصاحت و بلاغت علی علیه السلام  
خوراک و پوشاک علی علیه السلام  
آیات نازلہ در باره علی علیه السلام

## تربیت اولیه آنحضرت

و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابة القریبۃ و المنزلۃ الخصیصۃ، و وضعنی فی حجره و انا ولید، یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه...

(نهج البلاغه خطبه قاصعه)

ابوطالب پدر علی علیه السلام در میان قریش بسیار بزرگ و محترم بود، او در تربیت فرزندان خود دقت وافی نموده و آنها را با تقوی و با فضیلت بار میآورد و از کودکی فنون سواری و کشتی و تیر اندازی را برسم عرب بآنها تعلیم میداد.

چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کودکی از داشتن پدر محروم شده بود لذا آنجناب تحت کفالت جد خود عبدالمطلب قرار گرفته بود و پس از فوت عبدالمطلب فرزندش ابوطالب برادر زاده خود را در دامن پر عطوفت خود بزرگ نمود.

فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام و زوجه ابوطالب نیز برای نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مانند مادری مهربان دلسوزی کامل داشت بطوریکه در هنگام فوت فاطمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز مانند علی علیه السلام بسیار متأثر و متألم بود و شخصا بر جنازه او نماز گزارد و پیراهن خود را بر وی پوشانید.

چون نبی گرامی در خانه عموی خود ابوطالب بزرگ شد بیاس احترام و بمنظور تشکر و قدردانی از فداکاریهای عموی خود در صدد بود که بنحوی از انحاء و بنا بوظیفه حقشناسی کمک و مساعدتی بعموی مهربان خود نموده باشد.

اتفاقاً در آنموقع که علی علیه السلام وارد ششمین سال زندگانی خود شده بود قحطی عظیمی در مکه پدیدار شد و چون ابوطالب مرد عیالمند بوده و اداره هزینه یک خانواده پر جمعیت در سال قحطی خالی از اشکال نبود لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را که دوران رضاع و کودکی را گذرانیده و در سن شش سالگی بود جهت تکفل معاش از پدرش ابوطالب گرفته و بدین بهانه او را تحت تربیت و قیمومت خود قرار داد و بهمان ترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پناه عم خود ابوطالب و زوجه وی فاطمه زندگی میکرد پیغمبر و زوجه اش خدیجه نیز برای علی علیه السلام بمنزله پدر و مادر مهربانی بودند.

ابن صباغ در فصول المهمه و مرحوم مجلسی در بحار الانوار می نویسند که سالی در مکه قحطی شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعم خود عباس بن عبدالمطلب که توانگر و مالدار بود فرمود که برادرت ابوطالب عیالمند است و پریشانحال و قوم و خویش برای کمک و مساعدت از همه سزاوارتر است بیا بنزد او برویم و باری از دوش او برداریم و هر یک از ما یکی از پسران او را برای تأمین معاشش بخانه خود ببریم و امور زندگی را بر ابوطالب سهل و آسان گردانیم، عباس گفت بلی بخدا این فضل کریم وصله رحم است پس ابوطالب را ملاقات کردند و او را از تصمیم خود آگاه ساختند ابوطالب گفت طالب و عقیل را (در روایت دیگر گفت عقیل را) برای من بگذارید و هر چه میخواهید بکنید، عباس جعفر را برد و حمزه طالب را و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز علی علیه السلام را به همراه خود برد. (۱)

نکته ای که تذکر آن در اینجا لازم است اینست که علی علیه السلام در میان اولاد ابوطالب با سایرین قابل قیاس نبوده است هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را از نزد پدرش بخانه خود برد علاوه بر عنوان قرابت و موضوع تکفل، یک جاذبه قوی و شدیدی بین آندو برقرار بود که گوئی ذره ای بود بخورشید پیوست و یا قطره ای بود که در دریا محو گردید و باین حسن انتخابی که رسول گرامی بعمل آورده بود میل وافر و کمال اشتیاق را داشت زیرا.

علی را قدر پیغمبر شناسد

بلی قدر گهر زرگر شناسد

البته مربی و معلمی مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آیه علمه شدید القوی (۲) در شأن او نازل شده و خود در مکتب ربوبی (چنانکه فرماید ادبنی ربی فاحسن تأدیبی) تأدیب و تربیت شده است شاگرد و متعلمی هم چون علی لازم دارد.

علی علیه السلام از کودکی سر گرم عواطف محمدی بوده و یک الفت و علاقه بی نظیری به پیغمبر داشت که رشته محکم آن بهیچوجه قابل گسیختن نبود.

علی علیه السلام سایه صفت دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و تحت تربیت و تأدیب مستقیم آنحضرت قرار میگرفت و در تمام شئون پیرو عقاید و عادات او بود بطوریکه در اندک مدتی تمام حرکات و سکنات و اخلاق و عادات او را فرا گرفت.

دوره زندگانی آدمی بچند مرحله تقسیم میشود و انسان در هر مرحله باقتضای سن خود اعمالی را انجام میدهد، دوران طفولیت با اشتغال باعمال و حرکات خاصی ملازمه دارد ولی علی علیه السلام بر خلاف عموم

اطفال هرگز دنبال بازیهای کودکانه نرفته و از چنین اعمالی احتراز میجست بلکه از همان کودکی در فکر عظمت بود و رفتار و کردارش از ابتدای طفولیت نمایشگر یک تکامل معنوی و نمونه یک عظمت خدائی بود.

علی علیه السلام تا سن هشت سالگی تحت کفالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنگاه به منزل پدرش مراجعت نمود ولی این بازگشت او را از مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع نشده و بلکه یک صورت تشریفاتی ظاهری داشت و اکثر اوقات علی علیه السلام در خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سپری میشد آنحضرت نیز مهربانیها و محبت های ابوطالب را که در زوایای قلبش انباشته بود در دل علی منعکس میساخت و فضائل اخلاقی و ملکات نفسانی خود را سرمشق تربیت او قرار میداد و بدین ترتیب دوران کودکی و ایام طفولیت علی علیه السلام تا سن ده سالگی (بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم) در پناه و حمایت آنحضرت برگزار گردید و همین تعلیم و تربیت مقدماتی موجب شد که علی علیه السلام پیش از همه دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفت و تا پایان عمر آماده جانبازی و فداکاری در راه حق و حقیقت گردید.

### پی نوشتها:

(۱) فصول المهمه ص ۱۵-بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۱۱۸.

(۲) سوره نجم آیه ۵.

## فتح مکه

در سال هشتم هجری که سپاه اسلام پس از جنگ‌های متعدد کوچک و بزرگ ورزیده و از نظر تعداد نیز زیاد شده بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لازم دانست که بسوی مکه رفته و شهر و مولد خود را که در اثر توطئه قریش شبانه از آنجا هجرت کرده بود تصرف کند.

مدت سیزده سال پیغمبر صلی الله علیه و آله در شهر مکه مشرکین قریش را بتوحید و خدا پرستی دعوت کرده و نه تنها از این دعوت نتیجه ای حاصل نشده بود بلکه در ایذاء و آزار او هم نهایت کوشش را بعمل آورده بودند پس از هجرت بمدینه بطوریکه گذشت مشرکین مکه دائماً با مسلمین در حال مبارزه و زد و خورد بودند.

مسلمین مهاجر که بحال ترس و زبونی شبانه از مکه فرار کرده و بمدینه رو آورده بودند اکنون موقع آن رسیده است که با صولت و عظمت در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شوند .

بعضی از مسلمین در اندیشه فرو رفته واز مآل کار خود بیمناک بودند ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را بفتح و پیروزی بشارت می داد زیرا وعده فتحی را که خداوند باو فرموده بود از این آیه استنباط میکرد:

لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنين. (۱)

همچنین سوره نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود بفتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله این بود که فتح مکه با احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود بدینجهت ابتداء اندیشه خود را در مورد حرکت بسوی مکه و زمان آن را از مسلمین پنهان می داشت که مبادا این موضوع بااطلاع قریش برسد و تنها کسی را که امین و راز دار خوددانسته و با او مشورت میکرد علی علیه السلام بود ولی پس از مدتی چند نفر از اصحاب را نیز از این مطلب آگاه گردانید. یکی از مهاجرین بنام حاطب که در مکه اقوامی داشته و از مقصود پیغمبر با خبر شده بود نامه ای نوشته و آنرا بوسیله زنی بمکه فرستاد و قریش را از تصمیم پیغمبر آگاه نمود.

خداوند تعالی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ماجرا آگاه ساخت و آنحضرت علی علیه السلام را با زیر برای استرداد نامه بسوی آن زن فرستاد و آنها در راه باو رسیده و نامه را باز گرفتند. (۲)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجر و انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند بقصد فتح مکه از مدینه خارج گردید .

چون به نزدیکی های مکه رسید عباس بن عبد المطلب برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که با ساز و برگ کامل مجهز بودند بسوی مکه شتافت اهالی مکه نیز از آمدن پیغمبر کم و بیش آگاه بودند بدینجهت ابوسفیان برای کسب اطلاع از مکه بیرون آمد و در راه بعباس رسید.

عباس بن عبد المطلب کثرت مسلمین مخصوصا ایمان قوی و روح سلحشوری آنها را بابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب وخیم مقاومت در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و قانعش نمود که بخدمت رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و بحمایت عباس از میان دریای سپاه در حالیکه از قدرت و شوکت آن متحیر شده بود گذشته و بخدمت پیغمبر رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کفار قریش را علیه آنحضرت تحریک و تجهیز میکرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سر تسلیم فرود آورده و با دیده اعجاب و شگفتی بآن سپاه منظم و منضبط مینگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد. پیغمبر اکرم بنص قرآن کریم دارای خلق عظیم و رحمه للعالمین بود (۳) ابوسفیان را بمکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده اند امان بگیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را که ابتداء در دست سعد بن عباده بود (از این نظر که او ممکن است با اهالی مکه با خشونت و جدال رفتار کند) بدست علی علیه السلام داد و با سپاه مسلمین در حالیکه جاه و جلال آنها چشم هر بیننده را خیره و مبهوت میکرد وارد مکه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت:

لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده...

آنروز اولین روزی بود که شعائر توحید و خدا پرستی علنا در مکه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که بر فراز کعبه ایستاده بود با آهنگ دلنشین در فضای مکه طنین انداز شد و مسلمین به پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتداء کرده و نماز خواندند سپس آنحضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از جانب او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود: ماذا تقولون و ماذا تظنون؟ در حق خود چه میگوئید و چه گمان دارید؟

گفتند: نقول خیرا و نزن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت، سخن بخیر گوئیم و گمان نیک داریم برادری کریم و برادر زاده کریمی و بر ما قدرت یافته ای.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از کلام آنان رقتی روی داد و فرمود من آنگویم که برادرم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم.

آنگاه فرمود: اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که همه آزادید (۴)

این عفو عمومی در روحیه اهالی مکه تأثیر نیکو بخشید و همه بی اختیار محبت آنحضرت را در دل خود جای دادند.

آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد تمام بت ها را شکستند و علی علیه السلام را همراه خود بداخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت پرستی بود از میان برده و آنها را در هم شکسته و بیرون ریختند.

از جمله صفات عالیه علی علیه السلام بت شکنی اوست که بهیچوجه حاضر نبود مظاهر شرک و کفر را در بین مردم مشاهده کند و چون بعضی از بتهای بزرگ مانند هبل بر فراز کعبه نصب شده بود علی علیه السلام بدستور پیغمبر اکرم پای بر دوش آن بزرگوار نهاده و آنها را سرنگون ساخت و ساحت مقدس کعبه را از لوث بت پرستی پاک گردانید.

غزوه حنین و طائف:

پس از فتح مکه مردم آن شهر دسته دسته بدین اسلام گرویده و با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند نبی اکرم نیز چندی در مکه توقف کرده و امور آنشهر را مرتب ساخت و پس از برقراری امنیت و انضباط با سپاه فاتح خود تصمیم گرفت که بمدینه مراجعت نماید و در این مراجعت دو هزار نفر از اهالی تازه مسلمان مکه را هم به سپاه خود ملحق نمود بطوریکه کثرت سپاهیان اسلام، مسلمین را باعجاب و شگفتی واداشت و ابوبکر گفت ما با این کثرت سپاهیان هرگز مغلوب نخواهیم شد ولی آنها ندانستند که کثرت سپاهیان چندان مهم نیست آنچه مورد توجه است توکل بر خدا و یاری خواستن از اوست چنانکه موقع برخورد با دشمن مانند غزوه احد چیزی نگذشت که همه مسلمین از جمله ابوبکر فرار کردند و فقط ۹ نفر از بنی هاشم و یکی هم ایمن بن ام ایمن در اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی ماند تا اینکه خداوند آنها را نصرت فرمود و گریختگان بازگشتند و مجدداً بدشمن حمله برده و پیروز گردیدند در اینمورد خداوند در قرآن کریم فرماید:

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا.... (۵)



و جریان امر بقرار زیر بوده است.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه قصد مراجعت بمدینه نمود دو قبیله هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند با یکدیگر همدست شده و ب فکر مقابله با مسلمین افتادند.

جنگجویان دو قبیله مزبور بفرماندهی مالک بن عوف که شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه مراجعت میکند در حالیکه تعدادشان بیشتر از سپاه مسلمین بود در تنگه های وادی حنین بکمین نشسته و مترصد عبور مسلمین شدند.

گروه طلعه سپاه اسلام که تحت فرماندهی خالد بن ولید در حرکت بود وارد کمینگاه شد و غافلگیر گردید و چون شب از نیمه گذشته و هوا تاریک بود گروه مزبور از برخورد ناگهانی بسپاه دشمن وحشت زده شده و در حال عقب نشینی بتفرقه افتادند و عده ای هم مانند ابوسفیان و همدستانش که از ترس جان تازه مسلمان شده بودند از این پیشامد خرسند گشتند و رو بفرار نهادند بقیه نیز مانند غزوه احد بگریختند و فقط ۹ نفر از بنی هاشم در اطراف پیغمبر باقی مانده و آنحضرت را مراقبت میکردند در این جنگ نیز قهرمان منحصر بفرد صحنه کارزار علی علیه السلام بود که در جلو پیغمبر بر دشمنان حمله میکرد و ضمن کشتن آنها از نزدیک شدن آنان به آنحضرت ممانعت مینمود. شیخ مفید مینویسد که باقی ماندن چند نفر از بنی هاشم در اطراف پیغمبر نیز بخاطر باقی ماندن علی علیه السلام بود و همچنین برگشتن مسلمین پس از گریختن و پیروزی آنان بدشمن هم بخاطر ثابت ماندن آنحضرت بود. (۶)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعموی خود عباس بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود مهاجر و انصار را باجماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری نما، عباس با صدای بلند آنها را بآرامش و اجتماع دعوت نمود و اضافه کرد که پیغمبر سلامت میباشد لذا فراریان کم کم جمع شده و چون هوا نیز روشن شده بود حمله سختی بر دشمن وارد آوردند، علی علیه السلام مالک بن عوف رئیس قبیله هوازن و همچنین ابو جریول را که پرچمدار آن طایفه بود بضرر شمشیر از پا در آورد و با کشته شدن رئیس و پرچمدار قبیله صفوف دشمن از هم پاشیده و فرار کردند مسلمین آنها را تعقیب کرده گروهی را کشته و گروهی را هم اسیر نمودند. (۷)

پس از خاتمه جنگ حنین مسلمین متوجه طائف شدند زیرا قبیله ثقیف در طائف ساکن بود و ابوسفیان بن حارث که از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بطائف اعزام شده بود شکست خورده و مراجعت نموده بود لذا خود آنحضرت با سپاهی بطائف رفته و آنجا را محاصره نمود و این محاصره متجاوز از بیست روز بطول انجامید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با گروهی برای شکستن بت های اطراف طائف اعزام نمود و آنحضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیله خثعم بوده و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دو نیم کرده و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت ها را در هم شکست، همچنین قهرمان آنطایفه را که نافع بن غیلان نام داشته و برای مبارزه با مسلمین بهراهی عده دیگر بیرون آمده بود طعمه شمشیر ساخته و مشرکین را تار و مار نمود، گروهی از ترس شمشیر اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند علی علیه السلام با پرچم فیروزی بخدمت پیغمبر برگشت و جنگ دو قبیله هوازن و ثقیف نیز خاتمه یافت.

جنگ طائف آخرین جنگ داخلی اسلام با اعراب محسوب میشود زیرا پس از این جنگ در داخل عربستان کسی را قدرت طغیان و یاغیگری در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوده و تمام شبه جزیره عربستان در قلمرو نفوذ و اقتدار آنحضرت در آمده بود لذا برای بسط و اشاعه دین الهی لازم بود که کشورهای خارجی را بدین اسلام دعوت نمایند، مقدمات این تصمیم جریان غزوه تبوک است که آخرین سفر جنگی پیغمبر بود و چون علی علیه السلام بدستور آنحضرت در غزوه مزبور حضور نداشت لذا از ذکر آن صرف نظر میشود.

این بود شرح مختصری از خدمات نظامی علی علیه السلام در حیات پیغمبر اکرم که موجب اعتلای پرچم اسلام و سبب پیشرفت آن گردید و پیغمبر فرمود: اگر شمشیر علی نبود اسلام قائم نمیگشت .

### پی نوشتها:

- (۱) سوره مبارکه فتح آیه ۲۷.
- (۲) تاریخ طبری-سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۳۹۸-ارشاد مفید-اعلام الوری.
- (۳) و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین (سوره انبیاء آیه ۱۰۷) و انک لعلی خلق عظیم (سوره ن آیه ۴) .
- (۴) تاریخ طبری-منتهی الامال.
- (۵) سوره توبه آیه ۲۴ و ۲۵.
- (۶) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۴۰: و ذلک انه علیه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام کافه الناس الا النفر الذین کان ثبوتهم بثبوتہ. و ان بمقامه ذلک المقام و صبره مع النبی (ص) کان رجوع المسلمین الی الحرب و تشجعهم فی لقاء العدو. (یعنی بفرض محال اگر علی ثابت نمی ماند نه بنی هاشم می ماند و نه از فراریان کسی برمیگشت) .
- (۷) سیره ابن هشام-اعلام الوری-ارشاد مفید جلد ۱ باب فصل ۳۸.

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم.  
(سوره آل عمران آیه ۱۴۴)

## رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از مراجعت از حجه الوداع بمدینه لشگری بفرماندهی اسامه بن زید تجهیز کرد و دستور داد که برای جنگ با دشمنان دین بسوی شام حرکت کنند و چون بر حضرتش معلوم شده بود که بزودی رخت از این جهان بر بسته و بملاقات پروردگار خویش خواهد شتافت برای اینکه پس از رحلت وی در امر خلافت و جانشینی علی علیه السلام که آنرا در غدیر خم باطالع مسلمین رسانیده بود از ناحیه بعضی ها مخالفت و کار شکنی نشود دستور فرمود گروهی از مهاجر و انصار از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده نیز با لشگر اسامه بسوی شام بروند تا در موقع رحلت آنحضرت در مدینه حضور نداشته باشند ولی بطوریکه مورخین نوشته اند آنها از این دستور تخلف ورزیده و بلشگر اسامه نپیوستند.

در همان روزها آنحضرت بیمار شد و ابتداء در منزل ام السلمه و بعد هم در منزل عایشه بستری گردید و مسلمین بیاد او میرفتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنها را نصیحت میفرمود و مخصوصا درباره عترت و خاندان خویش بآنان توصیه مینمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای ادای نماز بمسجد رفته بود چشمش بابوبکر و عمر افتاد و از آنها توضیح خواست که چرا با اسامه نرفتید؟ ابوبکر گفت من در لشگر اسامه بودم برگشتم که از حال شما باخبر شوم! عمر نیز گفت من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از سوارانی که از مدینه بیرون میآیند بپرسم خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلشگر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد (ولی آنها نرفتند) (۱).

بیماری حضرت روز بروز سخت تر میشد و مسلمین نیز از وضع حال او نگران بودند روزی که جمعی از صحابه در خدمتش بودند فرمود دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت این مرد هذیان میگوید و بحال خود نیست کتاب خدا برای ما کافی است!! آنگاه هیاهوی حضا بلند شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید و از پیش من بیرون روید و سزاوار نیست که در حضور من جدال کنید (۲).

مسلم عمر میدانست که آنحضرت در تأیید جریان غدیر خم مجددا در مورد خلافت علی علیه السلام میخواهد مطلبی بنویسد بدینجهت از آوردن دوات و کاغذ ممانعت نمود زیرا در حدیثی که از ابن عباس نقل شده خود باین امر اعتراف نموده و میگوید من فهمیدم که پیغمبر میخواهد خلافت علی را تسجیل کند اما برای رعایت مصلحت بهم زدم (۳).

در آنحال باید از عمر می پرسیدند که اولاً چگونه به پیغمبر نسبت هذیان می‌دهی در صورتیکه آنحضرت با عصمت الهی مصون بوده و هر چه گوید من جانب الله است چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید: و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ثانياً تو از کجا مصلحت مردم را بهتر از پیغمبر دانستی که مانع آوردن کاغذ و دوات شدی؟ و از همین سخن عمر میتوان نتیجه گرفت که او معرفت صحیح و درستی بمقام قدس و معنوی پیغمبر نداشته و با دستور وی مخالفت میورزیده است چنانکه قطب الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب کشف الغیوب گوید این امر مسلم است که راه را بی راهنما نتوان پیمود و تعجب مینمائیم از کلام خلیفه عمر رضی الله عنه که گفته چون قرآن در میان ما هست براهنما احتیاجی نیست این کلام مانند کلام آنکس ماند که گوید چون کتب طب در دست هست احتیاجی بطیب نمیباشد بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است چه آنکه هر کس از کتب طبیه نتواند سر در آورد و قطعاً باید رجوع نماید بطیبی که عالم بآن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند بفکر خود از آن بهره برداری کند ناچار باید رجوع نماید بآن کسانیکه عالم بعلم قرآن اند، چنانکه خدای تعالی در قرآن (سوره بقره آیه ۸۳) میفرماید: ولو رده الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم. و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنانکه خداوند در آیه ۴۸ سوره عنکبوت فرماید: بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم بهمین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت یعنی من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است (۴).

باری مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدت یافت و در اواخر ماه صفر سال ۱۱ هجری و بقولی در ۱۲ ربیع الاول همان سال پس از یک عمر مجاهدت در سن ۶۳ سالگی بدار بقاء ارتحال فرمود، علی علیه السلام بهمراهی عباس و تنی چند از بنی هاشم جسد آنحضرت را غسل داده و پس از تکفین در همان محلی که رحلت فرموده بود مدفون ساختند.

### پی نوشتها:

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۲-اعلام الوری.
- (۲) البداية و النهاية جلد ۵ ص ۲۲۷-تاریخ طبری جلد ۲ ص ۴۳۶-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۳.
- (۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴.
- (۴) نقل از کتاب شبهای پیشاور ص ۶۶۷.

## غوغای سقیفه

فان کنت بالشوری ملک امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب و ان کنت بالقربی حجت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب.

در حینی که علی علیه السلام و چند تن از بنی هاشم مشغول غسل و دفن جسد مطهر پیغمبر بودند تنی چند از مسلمین انصار و مهاجر در یکی از محله های مدینه در سایبان باغی که متعلق بخانواده بنی ساعده بود اجتماع کردند، شاید این محل که از آنروز مسیر تاریخ جامعه مسلمین را عوض نمود تا آن موقع چندان اهمیتی نداشته است.

ثابت بن قیس که از خطبای انصار بود سعد بن عباد و چند نفر از اشراف دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و باتفاق آنها رو بسوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آنجا میان دو طائفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد و این اختلاف بنفع مهاجرین تمام گردید.

از طرف دیگر یکی از مهاجرین اجتماع انصار را بعمر خبر داد و عمر هم فوراً خود را بابو بکر رسانید و او را از این موضوع آگاه نمود، ابو بکر نیز چند نفر را پیش ابو عبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان باخبر سازند و بالاخره این سه تن با عده دیگری از مهاجرین به سقیفه شتافته و در حالیکه گروه انصار سعد بن عباد را برسم جاهلیت می ستودند بر آنها وارد شدند. (۱)

خوبست جریان اجتماع سقیفه را که دستاویز اصلی اهل سنت است شرح و توضیح دهیم تا باصل مطلب برسیم.

از رجال مشهور و سرشناس که در این اجتماع حضور داشتند میتوان اشخاص زیر را نامبرد.

ابو بکر، عمر، ابو عبیده، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن عباد، ثابت بن قیس، عثمان بن عفان، حارث بن هشام، حسان بن ثابت، بشر بن سعد، حباب بن منذر، مغیره بن شعبه، اسید بن خضیر. پس از حضور این عده ثابت بن قیس بپا خاست و گروه مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت:

اکنون پیغمبر ما که بهترین پیغمبران و رحمت خدا بود از میان ما رفته است و البته برای ماست که خلیفه ای برای خود انتخاب کنیم و این خلیفه هم باید از انصار باشد زیرا انصار از جهت خدمتگزاری پیغمبر صلی الله

علیه و آله مقدم بر مهاجرین میباشند چنانکه آنحضرت ابتداء در مکه بوده و شما مهاجرین با اینکه معجزات و کرامات او را دیدید در صدد ایذاء و آزار او بر آمدید تا آن بزرگوار مجبور گردید که مهاجرت نماید و به محض ورود بمدینه، ما گروه انصار از او حمایت نموده و مقدمش را گرامی شمردیم و در اینکه شهر و خانه خودمان را در اختیار مهاجرین گذاشتیم قرآن مجید ناطق مییاشد، اگر شما در مقابل این استدلال ما حجتی دارید باز گوئید و الا بر این فضائل و فداکاری های ما سر فرود آورید و حاضر نشوید که رشته اتحاد و وحدت ما گسیخته شود.

عمر که از شنیدن این سخنان سخت بر آشفته بود بپا خاست تا جواب او را بدهد ولی ابوبکر مانع شد و خود بجوابگوئی خطیب انصار پرداخت و چنین گفت:

ای پسر قیس خدا ترا رحمت کند هر چه که گفتی عین حقیقت است و ما نیز اظهارات شما را قبول داریم ولی اندکی نیز بر فضائل مهاجرین گوش دارید و سخنانی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ما گفته است بیاد آرید، اگر شما ما را پناه دادید ما نیز بخاطر پیغمبر و دین خدا از خانه و زندگی خود دست کشیده و بشهر شما مهاجرت نمودیم، خداوند در کتاب خود ما را سر بلند ساخته و این آیه هم درباره ما نازل شده است:

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون.

یعنی این مسکینان مهاجر که از مکان و مال خود بخاطر بدست آوردن فضل و رضای خدا اخراج شده و خدا و رسولش را کمک کردند ایشان راستگویانند، بنابر این خداوند نیز چنین مقدر فرموده است که شما هم تابع ما باشید و گذشته از این عرب هم بغیر از قریش بکس دیگری گردن نمی نهد و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همه را باطاعت قریش امر کرده و فرموده است: *الائمه من قریش (۲)* و من در حالیکه شما را باطاعت از قریش دعوت میکنم مقصود و غرضی ندارم و خلافت را برای خود نمی خواهم بلکه بمصلحت کلی مسلمین صحبت میکنم و اینک عمرو ابو عبیده حاضرند و شما با یکی از این دو تن بیعت کنید.

ثابت بن قیس چون این سخنان بشنید برای بار دوم مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت: آیا با نظر ابوبکر درباره بیعت بآن دو نفر (عمرو ابو عبیده) موافقید یا فقط خود ابوبکر را برای خلافت انتخاب میکنید؟

مهاجرین یکصدا گفتند هر چه ابوبکر صدیق بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت بن قیس از این گفتار آنان استفاده کرده و گفت: شما میگوئید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را برای مسلمین خلیفه کرده و او را در روزهای بیماری خود جهت ادای نماز بمسجد فرستاده است در اینصورت

ابوبکر بچه مجوز شرعی سر از دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیچیده و مسند خلافت را بعمر و ابو عبیده واگذار میکند؟ و اگر پیغمبر خلیفه ای تعیین نکرده است چرا نسبت دروغ بدانحضرت روا میدارید؟ ثابت بن قیس با این چند کلمه پاسخ دندان شکنی بابوبکر داد و زیر بار حرف مهاجرین نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از بیش بهیجان آمده و در مورد عقیده خود اصرار و پافشاری کردند.

در اینحال حباب بن منذر که از طایفه انصار بود بپا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج بتوصیف و توضیح ندارد و اگر مهاجرین ما را قبول ندارند ما نیز پیروی از آنان نکنیم در اینصورت منا امیر و منکم امیر (امیری از ما و امیری از شما باشد) سعد بن عباده (رئیس طایفه خزرج) بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین و یک حکومت نامعقول و بی منطق است و از اینجا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس مخصوصا بشر بن سعد برای اینکه امارت سعد بن عباده عملی نشود با مهاجرین موافقت کردند ولی طایفه خزرج هم بزودی تسلیم نشدند در نتیجه سر و صدا بالا گرفت و دستها بسوی قبضه شمشیر دراز شد و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی بر پا شود اسید بن خضیر هم که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه نمود.

عمر از این اختلاف انصار استفاده کرد و آنها را مخاطب ساخته و گفت همانگونه که بشر بن سعد و اسید بن خضیر موافقت کردند امر خلافت باید فقط در قریش باشد تا قبائل مختلفه عرب امتثال کنند و سخن حباب بن منذر نیز در مورد انتخاب دو امیر اصلا صحیح نیست و جز فتنه و فساد نتیجه ای نخواهد داشت پس خوبست همه شما اطاعت از مهاجرین کنید تا فتنه و آشوب ایجاد نشده و مسلمین هم راه وحدت و اتحاد را بیمایند.

با اینکه سخنان عمر و اختلاف دو قبیله اوس و خزرج تا اندازه ای روحیه انصار را متزلزل ساخته و کفه ترازوی مهاجرین را سنگین تر کرده بود مع الوصف عده ای از انصار بپا خاستند و انصار را اندرز دادند که تحت تأثیر سخنان عمر واقع نشوند.

عمر مجددا از فضیلت مهاجرین سخن گفت انصار را بین الخوف و الرجاء مخاطب ساخته و نصیحت کرد و دست ابوبکر را گرفته و گفت ای مردم اینست یار غار و صاحب اسرار رسول خدا برای بیعت باین شخص سبقت بگیرید و رضای خدا ورسول را بدست آورید!! (۳) .

عده ای از انصار نیز با عمر همعقیده شده و بقوم خود گفتند عمر از روی انصاف سخن گفت و مخالفت با گفتار او شایسته نیست. در اینحال انصار یقین کردند که طایر اقبال از بالای سر آنها پرواز کرده و بر فرق مهاجرین سایه افکنده است زیرا بیشتر قوم با مهاجرین در امر بیعت هماهنگ گشته بودند.

پایان کار:

بالاخره عمر درنگ را جائز ندید و بپا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت حالا که مسلمانان بخلافت تو راضی هستند دست خود را بمن بده تا بیعت کنم، ابوبکر هم تعارفی بعر کرد ولی عمر پیشدستی نمود و با ابوبکر بیعت کرد قبیله اوس هم علیرغم طایفه خزرج با عمر همکاری کرده و با ابوبکر بیعت نمودند و بدین ترتیب قضیه بنفع ابوبکر خاتمه یافت (۴).

بنا بر این آن اجماع امت که پیروان تسنن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیر تاریخ میدانند بدین ترتیب تشکیل یافت یعنی شورائی که در مدینه طایفه خزرج و بنی هاشم و عده ای از اصحاب پیغمبر مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمین سایر نقاط نیز مانند مکه و یمن و نجران و بادیه های عربستان بکلی از آن بی خبر بودند.

عمر دمی آرام نمیگرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت میکرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار مردم را بمسجد میفرستاد تا با ابوبکر بیعت نمایند مردم بی خبر هم دسته دسته رو بسوی ابوبکر نهاده و با او بیعت میکردند.

ابوبکر در مسجد بمنبر رفت و گفت: ای مردم خلافت من بر شما دلیل فضیلت من بر شما نیست بلکه من مهتر شما هستم نه بهتر شما در هر کاری از شما مشورت و کمک میخواهم و طبق سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتار میکنم اگر ملاحظه کردید که من از طریق انصاف منحرف گشتم شما میتوانید از من کناره گرفته و با دیگری بیعت کنید و اگر هم بعدالت و انصاف رفتار کردم پشتیبان من باشید.

بنا بقاعده ثابت علیت هر علتی معلولی را بوجود میآورد و شباهت و سنخیت نیز بین علت و معلول برقرار میباشد و هرگز از چیدن مقدمات غلط نتیجه صحیح بدست نمیآید زیرا:

خشت اول چون نهد معمار کج

تا ثریا میروود دیوار کج

بهمین جهت بلوای سقیفه نیز ضربتی بر پیکر اسلام وارد آورد که میتوان بجرأت اتفاقات و حوادث بعدی مانند گرفتاری بهائی که برای علی علیه السلام روی داده و منجر بشهادت او گردید و قضیه کربلا و اسارت اهل بیت و سایر حوادث نظیر آنرا مولود و معلول همان ضربت سقیفه دانست. حجة الاسلام نیز گوید:



آنکه طرح بیعت شورا فکند  
خود همانجا طرح عاشورا فکند

باز در جای دیگر فرماید:

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد  
روزی که طرح بیعت منا امیر شد.

### پی نوشتها:

- (۱) بشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۴۲ مراجعه شود.
- (۲) حدیث در مورد امامت دوازده امام است ربطی بخلافت ابوبکر ندارد.
- (۳) چنانکه در جریان غدیر خم گذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله رضای خدا را در ولایت علی علیه السلام فرموده بود نه در خلافت ابوبکر آنجا که فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و ولایه علی بن ابیطالب بعدی و فاصله زمانی روز غدیر تا روز سقیفه بیش از هفتاد روز نبود اما اصحاب سقیفه چه زود فراموش کردند!
- (۴) تاریخ طبری و غیر آن.

## خلافت ابوبکر

اما و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الرحي، ينحدر عنی السيل و لا یرقی الی الطیر.

(نهج البلاغه خطبه شقشقيه)

علی علیه السلام هنوز از غسل و تکفین جسد مطهر پیغمبر اکرم فارغ نشده بود که کسی وارد شد و گفت یا علی عجله کن که مسلمین در سقیفه بنی ساعده جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه هستند. علی علیه السلام فرمود سبحان الله! این جماعت چگونه مسلمان میباشند که هنوز جنازه پیغمبر دفن نشده در فکر ریاست و حب جاه هستند؟ هنوز علی علیه السلام سخن خود را تمام نکرده بود که شخص دیگری رسید و گفت امر خلافت خاتمه یافت، ابتداء کار مهاجر و انصار بنزاع کشید و بالاخره کار خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و جز معدودی از طایفه خزرج تمام مردم با وی بیعت کردند.

علی علیه السلام فرمود: دلیل انصار بر حقانیت خود چه بود؟ عرض کرد چون نبوت در خاندان قریش بود آنها نیز مدعی بودند که امامت هم باید از آن انصار باشد ضمناً خدمات و فداکاریهای خود را در مورد حمایت از پیغمبر و سایر مهاجرین حجت میدانستند.

علی علیه السلام فرمود چرا مهاجرین نتوانستند جواب مقنعی بانصار بدهند؟ عرض کرد جواب قانع کننده انصار چگونه است؟

علی علیه السلام فرمود: مگر انصار فراموش کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دفعات زیاد مهاجرین را خطاب کرده و میفرمود که انصار را عزیز بدارید و از بدان آنها در گذرید، این فرمایش پیغمبر دلیل اینست که انصار را بمهاجرین سپرده است و اگر آنها شایسته خلافت بودند مورد وصیت قرار نمیگرفتند بلکه پیغمبر مهاجرین را بآنها توصیه میفرمود.

آنگاه فرمود: مهاجرین به چه نحو استدلال کردند؟

عرض کرد سخن بسیار گفتند و خلاصه کلام آنها این بود که ما از شجره رسول خدائیم و بکار خلافت از انصار نزدیکتریم.

علی علیه السلام فرمود: چرا مهاجرین روی حرف خودشان ثابت نیستند اگر آنها از شجره رسول خدایند من ثمره آن شجره هستم، چنانچه نزدیکی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلیل خلافت باشد من که از هر جهت به پیغمبر از همه نزدیکترم.

علاوه بر آیات قرآن و اخبار و احادیث نبوی در مورد خلافت علی علیه السلام همین فرمایش خود او برای پاسخ دادن با استدلالات مهاجرین و انصار که در سقیفه جمع شده بودند کافی بنظر میرسد (۱).

بهر تقدیر هنوز جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخاک سپرده نشده بود که ابوبکر خلیفه شد ولی در باطن خلافت وی هنوز تثبیت نشده بود زیرا گروهی از انصار و دیگران مخصوصا بنی هاشم با او بیعت نکرده بودند، عمر بابوبکر گفت خوبست عباس بن عبدالمطلب را که عم پیغمبر و بزرگ بنی هاشم است ملاقات کرده و او را بوعده تطمیع کنی تا بسوی تو متمایل شود و از علی علیه السلام جدا گردد، ابوبکر فوراً عباس را ملاقات نمود و مکنونات خاطر خود را عرضه نمود ولی عباس پاسخ محکمی داد و گفت: اگر وجود پیغمبر موجب خلافت تو شده و تو خود را بدانحضرت منسوب کرده ای در اینصورت حق ما را برده ای زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از ماست و ما با او از همه نزدیکتریم و اگر بوسیله مسلمین خلیفه شده ای ما که جزو مسلمین بوده و مقدم بر همه آنها هستیم چنین اجازه ای بتو نداده ایم و آنچه را که بمن وعده میدهی اگر از مال ما است تو چرا آنرا تملک کرده ای و اگر از مال خودت است بهتر که ندهی و ما را بدان نیازی نیست و اگر مال مؤمنین است تو همچو حقی را در اموال مردم نداری.

علی علیه السلام بر تمام این صحنه سازی ها بصیر و آگاه بود و علل وقوع قضایا را بخوبی میدانست و میدید که اصحاب سقیفه مردم ساده لوح را چنین فریفته اند که گوششان برای شنیدن حرف حق آماده نمی باشد و برای اینکه این مطلب را به بنی هاشم و اصحاب خود روشن کند باتفاق فاطمه و حسنین علیهم السلام پشت خانه های مردم رفته و آنها را برای بیعت خود دعوت نمود ولی جز چند نفر معدود کسی دعوت او را پاسخ نگفت (۲).

اغلب مورخین نوشته اند که علی علیه السلام سه شب متوالی بر منازل مسلمین عبور فرموده و آنها را به بیعت خود دعوت کرد و حقوق خود را بر آنها شمرده و اتمام حجت نمود ولی اغلب روی از وی برتافتند و چون آنحضرت پاسخ مثبتی از آنها نشنید بکنج منزل خود پناه برد.

از طرف دیگر عمر دائماً بابوبکر میگفت: تا از علی بیعت نگیری پایه های تخت خلافت تو مستقر و ثابت نمیباشد بنابر این مصلحت اینست که او را احضار نمائی و از وی بیعت بگیری تا سایر بنی هاشم نیز به پیروی از علی بتو بیعت نمایند.

ابوبکر دستور داد خالد بن ولید باتفاق چند نفر از جمله عبد الرحمن بن عوف و خود عمر به سرای علی علیه السلام شتافته و درب را کوبیدند و آواز دادند که برای جلب آنحضرت بمنظور بیعت با ابوبکر آمده اند، علی علیه السلام قبول نکرد و خالد و همراهانش را از ورود بمنزل ممانعت فرمود.

خالد بن ولید همراهانش را دستور داد که عفا وارد منزل شوند آنها نیزنیمی از درب را کردند و بعنف وارد منزل شدند (۳).

در اینموقع زبیر بن عوام که در خدمت علی علیه السلام بود با شمشیر کشیده آنها را تهدید نمود ولی دو نفر از پشت سر زبیر را گرفته و سایرین نیز دور علی علیه السلام را احاطه نمودند و در حالیکه بازوان او را بسته بودند کشان کشان پیش ابوبکر بردند، چون آنحضرت پیش ابوبکر رسید فرمود ای پسر ابو قحافه این چه دستوری است داده ای که مرا با این ترتیب باینجا آورند و با خاندان پیغمبر اینگونه رفتار کنند مگر دستورات آن بزرگوار را فراموش کرده ای؟

پیش از اینکه ابوبکر پاسخ گوید عمر گفت ترا بدینجا آوردیم که با خلیفه رسول خدا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود اگر با منطق و استدلال سخن بگوئید بهتر است پس اول بمن بگوئید که رمز موفقیت و غلبه شما بگروه انصار در سقیفه چه بوده و بچه منطقی آنها را قانع و مجاب کردید؟ عمر گفت بدلیل برتری قریش بر سایر قبائل عرب و بعلت امتیاز مهاجرین بر انصار و از همه مهمتر بجهت قرابت و نزدیکی که بشخص پیغمبر صلی الله علیه و آله داریم.

علی علیه السلام فرمود من هم با همین منطق که شما سخن گفتید رفتار میکنم و به زبان خود شما سخن میگویم و با اینکه دلائل دیگری نیز دارم، اگر شما بعلت قرابت و نزدیکی برسول خدا صلی الله علیه و آله بر انصار سبقت جستید و اگر ملاک خلافت خویشاوندی و نزدیکی پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس همه میدانند که من از تمام عرب به پیغمبر نزدیکترم زیرا پسر عم و داماد او و پدر دو فرزندش میباشم.

عمر که یارای جوابگوئی در برابر این منطق نداشت گفت هرگز از تو دست بر نمیداریم تا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود خوب با یکدیگر ساخته اید امروز تو برای او کار میکنی که او (خلافت را) بتو برگرداند بخدا سوگند سخن ترا قبول نمیکنم و با او بیعت نمی نمایم زیرا او باید با من بیعت کند سپس روی خود را متوجه مردم نمود و فرمود ای گروه مهاجرین از خدا بترسید و سلطه و قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از خاندان او که خدا قرار داده است بیرون نبرید بخدا سوگند ما اهل بیعت باین مقام از شما سزاوارتر و احقیم و

شما از نفس خود پیروی نکنید که از راه حق دور میافتید، آنگاه علی علیه السلام بدون اینکه بیعت کند بخانه برگشت و ملازم خانه شد تا حضرت زهرا علیها السلام رحلت فرمود و آنوقت ناچار بیعت نمود (۴).

اعتراض بعضی از صحابه بابوبکر:

چون خلافت ابوبکر استقرار یافت عده معدودی از صحابه در روز پنجم رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله متفقا در مسجد حضور یافتند و بنصیحت ابوبکر پرداختند، ابتداء ابوذر غفاری پس از حمد خدا و ذکر محامد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بابوبکر کرد و گفت: ای ابوبکر منصب خلافت را از علی علیه السلام گرفتن موجب نافرمانی خدا و رسول میباشد و شخص عاقل و مأل اندیش سرای آخرت را که جاودانی و لا یزال است بزندگی زودگذر دنیا نمیفرودشد و شما هم نظیر آنها از امم سالفه شنیده اید، این اقدام شما جز بزبان خود و مسلمین ثمره دیگری بار نخواهد آورد و من ای ابوبکر از نظر مصلحت کلی اسلام این سخنان را بتو میگویم و اکنون تو در پذیرفتن آن مختاری.

پس از ابوذر سلمان و خالد بن سعد فضائل علی علیه السلام و شایستگی او را بمقام خلافت بزبان آوردند و ابوبکر را از این مقام غاصبانه بیمناک نمودند، آنگاه رو بمهاجرین و انصار کرده و گفتند که مؤانست مسلمین را بمنافات مبدل نکنید و بخاطر هوی و هوس خود با دین و مذهب بازی مکنید.

سپس خالد بن سعد بابوبکر گفت که بیعت انصار با تو بتحریک عمر و در نتیجه اختلاف دو طایفه اوس و خزرج انجام شده است نه برضا و رغبت خود آنها و چنین بیعتی چندان ارزشی نخواهد داشت.

ابو ایوب انصاری و عثمان بن حنیف و عمار یاسر نیز پیا خاسته و هر یک در فضل و شرف و برتری و حقانیت علی علیه السلام سخن ها گفتند و از فداکاری ها و جانبازیهای او در غزوات یاد آور شدند بطوریکه ابوبکر تحت تأثیر سخنان اصحاب و یاران علی علیه السلام پریشان و آشفته خاطر شد و از مسجد خارج گردید و بمنزل خود رفت و برای مسلمین بدین شرح پیغام فرستاد: اکنون که شما را بر من رغبتی نیست دیگری را برای خلافت انتخاب کنید.

عمر چون اندیشه و اراده ابوبکر را متزلزل دید فوراً بسرایی وی شتافت و در حالیکه آشفته و غضبناک بود با او صحبت نمود و مجدداً وی را بمسجد آورد و برای اینکه نیروی هر گونه مجادله و بحث را از مردم بگیرد دستور داد گروهی با شمشیرهای برهنه در طرفین ابوبکر حرکت کنند و اجازه ندهند که کسی وارد بحث و گفتگو با ابوبکر شود، این تدبیر عمر برای بار دوم حشمت و شکوه ابوبکر را زیادتیر نمود و دیگر کسی جرأت نکرد که با وی بگفتگو پردازد.

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر.

مرحوم طبرسی احتجاج علی علیه السلام را با ابوبکر در کتاب احتجاج خود نقل کرده و ما ذیلاً بخلاصه آن اشاره مینمائیم.

پس از آنکه امر خلافت بابوبکر قرار گرفت و مردم باو بیعت کردند برای اینکه در برابر علی علیه السلام بر این کار خود عذری بتراشد آنحضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت یا ابالحسن بخدا سوگند مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح میدادم!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت چه چیزی ترا بدین کار وادار کرد؟

ابوبکر گفت حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود امت مرا خداوند بگمراهی جمع نمیکند و چون دیدم مردم اجماع نموده اند من هم از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله پیروی کردم و اگر میدانستم کسی تخلف میکند قبول این امر نمیکردم!

علی علیه السلام فرمود اینکه گفتی پیغمبر فرموده است خداوند امت مرا بگمراهی جمع نکند آیا من نیز از این امت بودم یا خیر؟ (۵) عرض کرد بلی.

فرمود همچنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند مانند سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و جمعی از انصار که با او بودند آیا از امت بودند یا نه؟ عرض کرد بلی همه آنها از امتند.

علی علیه السلام فرمود پس چگونه حدیث پیغمبر را دلیل خلافت خود میدانی در حالیکه اینها با خلافت تو مخالف بودند؟

ابوبکر گفت من از مخالفت آنها خبر نداشتم مگر پس از خاتمه کار و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

علی علیه السلام فرمود بمن بگو ببینم کسی که متصدی چنین امری میشود چه خصوصیات باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیر خواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیک سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم بکتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بیرغبتی نسبت بآن و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت (در اسلام) و قرابت (با پیغمبر صلی الله علیه و آله).

علی علیه السلام فرمود ترا بخدا ای ابوبکر این صفاتی را که گفתי آیا در وجود خود می بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه السلام فرمود آیا دعوت رسول خدا را من اول اجابت کردم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو .

حضرت فرمود آیا سوره براءت را من بمشركين ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا در موقع هجرت رسول خدا من جان خود را سپر آنحضرت کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا در غدیر خم بنا بحديث پیغمبر صلی الله علیه و آله من مولای تو و کلیه مسلمین شدم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا در آیه زکوة (انما ولیکم الله...) ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد البته برای تو.

فرمود آیا حدیث منزلت از پیغمبر و مثلی که از هارون بموسی زده شده است درباره من بوده یا درباره تو؟ ابوبکر گفت بلکه درباره تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز مباحله مرا با اهل و فرزندم برای مباحله مشرکین (نصارا) برد یا ترا با اهل و فرزندان؟ عرض کرد بلکه شما را .

فرمود آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل بیتم نازل شده یا درباره تو و اهل بیت تو.

ابوبکر گفت البته برای تو و اهل بیت تو. فرمود آیا در روز کساء من و اهل و فرزندم مورد دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو و اهل و فرزندت.

فرمود آیا (در سوره هل اتی) صاحب آیه: یوفون بالذکر و یخافون یوما کان شره مستطیرا منم یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا توئی آنکسی که در روز احد او را از آسمان خوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا توئی آنکه در روز خیبر رسول خدا پرچمش را بدست او داد و خداوند بوسیله او (قلعه های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا تو بودی که از رسول خدا و مسلمین با کشتن عمرو بن عبدود غم را زدودی یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا آنکسی که رسول خدا او را برای تزویج دخترش فاطمه برگزید و فرمود خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام آیا منم پدر حسن و حسین دو نواده و ریحانه پیغمبر آنجا که فرمود آندو سید جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا برادر تست که در بهشت بوسیله دو بال با فرشتگان پرواز میکند (جعفر طیار) یا برادر من؟ عرض کرد برادر تو.

فرمود آیا منم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلم قضا و فصل الخطاب دلالت نمود و فرمود علی اقصاکم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام فرمود آیا منم آنکسی که رسول خدا باصحابش دستور فرمود بعنوان امارت مومنین باو سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

فرمود آیا از نظر قرابت برسول خدا صلی الله علیه و آله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شکستن بتهای طاق کعبه ترا روی دوش خود قرار داد یا مرا؟ عرض کرد بلکه ترا.

فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا درباره من؟ عرض کرد بلکه درباره تو.



فرمود آیا پیغمبر موقع مسدود کردن در خانه جمیع اهل بیت خود و اصحابش بمسجد در خانه ترا باز گذاشت یا در خانه مرا؟ ابوبکر گفت بلکه در خانه ترا.

علی علیه السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختص آنحضرت قرار داده بودند سخن میگفت و ابوبکر تصدیق میکرد، آنگاه فرمود پس چه چیز ترا فریب داده که این مقام را تصاحب نموده ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت یا ابا الحسن راست فرمودی امروز را بمن مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آنگاه از نزد آنحضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد شب که فرا رسید خوابید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و چون بدانجناب سلام کرد پیغمبر روی خود را از او برگردانید ابوبکر عرض کرد یا رسول الله آیا دستوری فرموده ای که من بجا نیآورده ام؟ فرمود با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده ای حق را باهلهش بازگردان، ابوبکر پرسید کیست اهل آن؟ فرمود آنکه ترا عتاب کرد علی علیه السلام ابوبکر گفت باو باز گردانیدم یا رسول الله و دیگر آنحضرت را ندید.

صبح زود خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا الحسن دست را باز کن تا با تو بیعت کنم و آنچه در خواب دیده بود بدانحضرت نقل نمود، علی علیه السلام دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را بآن کشید و بیعت نمود و گفت میروم مسجد و مردم را از آنچه در خواب دیده ام و از سخنانی که بین من و تو گذشته آگاه میگردانم و خود را از این مقام کنار کشیده و آنرا بتو تسلیم میکنم!

علی علیه السلام فرمود بلی (بسیار خوب).

چون ابوبکر از نزد آنحضرت بیرون آمد در حالیکه رنگش دیگرگون شده و خود را سرزنش میکرد با عمر که دنبال وی در کوچه میگشت مصادف شد، عمر پرسید چه شده است ای خلیفه پیغمبر؟ ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت ترا بخدا ای خلیفه رسول الله گول سحر بنی هاشم را نخوری و بآنها وثوق نداشته باشی این اولی سحر آنها نیست (از این کارها زیاد میکنند) و عمر آنقدر از این حرفها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف نمود و مجددا او را بامر خلافت راغب گردانید (۶).

## پی نوشتها:

- (۱) در بخش پنجم کتاب در مورد بطلان و عدم اصالت این شورا بحث مفصلی خواهد شد.
- (۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۵۳ نامه معاویه بامیر المؤمنین علیه السلام مراجعه شود.

(۳) بعضی نوشته اند که عمر دستور داد برای آتش زدن درب خانه هیزم بیاورند و ساکنین خانه را تهدید نمود که اگر بیرون نبایید خانه را آتش میزنم فاطمه علیها السلام بر در خانه آمد و فرمود ای پسر خطاب آمده ای که خانه ما را بسوزانی؟ گفت بلی تا بیرون آیند و با خلیفه پیغمبر بیعت کنند(عقد الفرید جزء سیم ص ۶۳)

حافظ ابراهیم مصری در اینمورد در مدح و تمجید عمر گوید:

و کلمة لعلی قالها عمر  
اکرم بسامعها اعظم بملقیها  
حرقت بیتک لا ابقی علیک بها  
ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها  
ما کان غیر ابی حفص بقائلها  
یوما لفارس عدنان و حامیها

خلاصه مضمون این اشعار چنین است یعنی غیر از عمر کسی نمیتوانست بعلی که یکه سوار قبیله عدنان بود و بحمایت کنندگان او بگوید اگر بیعت نکنی خانه ات را آتش میزنم با اینکه دختر پیغمبر در آن خانه است) نقل از شبهای پیشاور.)

برخی هم گویند بدستور خالد درب منزل را کردند و یک عده هم از پشت بام داخل منزل شدند. آنچه محررز و مسلم است اینست که علی علیه السلام را بعنف و اجبار برای بیعت با ابوبکر برده اند.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴

(۵) باید بدین مطلب توجه داشت که احتجاج حضرت امیر علیه السلام با ابوبکر بمنطق جدل بوده یعنی روی اصل مسلماتی که مورد قبول طرف مخالف بوده و در عین حال موجب محکومیت او میگردد و الا شورا و اجماع بفرض محال و لو اجماع حقیقی باشد صلاحیت این کار را ندارد و جانشین پیغمبر را خداوند تعیین میکند همچنانکه خود پیغمبر را خدا مبعوث میکند و ما در بخش پنجم در اینمورد مفصلا به بحث خواهیم پرداخت.

(۶) الاحتجاج جلد ۱ ص ۱۵۷-۱۸۴

## غصب فدک

یکی از کارهای زشت ابوبکر گرفتن فدک از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و لازم است قبلاً توضیحی درباره فدک داده شود. فدک قریه ای میان خیبر و مدینه بود که تا مدینه دو منزل راه فاصله داشت و دارای زمینهای حاصلخیز و نخلستانهای بارور بود که طایفه ای از یهود در آن ساکن بودند چون در سال هفتم هجری نیروی اسلام رونق گرفته و خدای تعالی رعب و وحشت آنرا پس از فتح خیبر بدل یهود انداخته بود لذا اهالی فدک با رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصالحه نمودند که نصف تمام فدک را به آنحضرت واگذار کنند و نصف دیگرش از آن خودشان باشد در نتیجه آنقسمت از فدک که به نبی اکرم صلی الله علیه و آله واگذار شده بود ملک خاص آنحضرت گردید زیرا بدون جنگ و لشکر کشی به آنجناب تعلق گرفته بود و مفاد آیه شریفه متضمن این مطلب است که فرماید:

و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قذیر. (۱)

یعنی آنچه خداوند از مال و ملک کافران بر پیغمبر خود واگذاشته بدون زحمت و رنج سواران و پیادگان شما بوده (و شما بهره و نصیبی در آن ندارید) و لکن خداوند پیغمبرانش را بر هر که بخواهد مسلط کند و خداوند بر (انجام) هر چیزی توانا است، بر خلاف سایر غنائم جنگی که خمس آن متعلق بخدا و رسول و بقیه با نظر پیغمبر و امام میان سربازان و لشگریان تقسیم میشود چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید: و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسها و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل... (۲)

و اما آنچه بدون لشکر کشی و جنگ بدست آید انفال است و فقط از آن خدا و رسول میباشد چنانکه خداوند در کتاب کریم خود فرماید:

یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و للرسول. (۳)

حضرت صادق فرماید:

الانفال ما لم یوجف علیه بخیل و لارکاب، او قوم صالحوا، او قوم اعطوا بایدیهم، و کل ارض خربة و بطون الاودیة فهو لرسول الله صلی الله علیه و آله و هو للامام من بعده یضعه حیث یشاء. (۴)

یعنی انفال آنست که اسب و شتر بر آن رانده نشود (با جنگ بدست نیاید) یا اموال مردمی است که آنرا مصالحه کرده باشند، و یا با دست خود آنرا بدهند. و هر زمین خراب و ته رودخانه ها از آن پیغمبر خدا است و پس از او از آن امام است که به هر راه خواهد بمصرف رساند.

بنابر این فدک نیز مشمول آیه انفال است نه آیه فیء و خمس زیرا کسی از مسلمین در بدست آوردن آن شرکت ننموده بلکه همانگونه که حضرت صادق علیه السلام فرماید یهودیان آنرا برسول اکرم (ص) مصالحه کرده بودند و آنحضرت شخصا مالک فدک شده بود.

در تفسیر مجمع البیان و کتاب اصول کافی در ذیل تفسیر آیه: «و ات ذی القربی حقه» (۵) مینویسند که چون آیه مزبور نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه علیها السلام را خواست و فرمود که خدای تعالی بمن دستور فرموده که فدک را (که ملک شخصی من است) بتو دهم. فاطمه گفت یا رسول الله من هم از شما و هم از خدای تعالی پذیرفتم و این مطلب در کتب اهل سنت نیز مانند تفسیر ثعلبی و شواهد التنزیل و ینابیع الموده نوشته شده است که پس از نزول آیه مزبور پیغمبر فدک را بدخترش فاطمه داد. (۶)

و تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در قید حیات بود فدک در تصرف حضرت زهرا علیها السلام بود و عاملینی هم برای جمع آوری محصول آن گمارده بود و عایدات آنرا بفقراء بنی هاشم و دیگران تقسیم مینمود ولی پس از رحلت نبی اکرم ابوبکر وکیل فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون کرد و فدک را از تصرف دختر پیغمبر خارج نمود و گفت فدک فیء مسلمین است! !

این عمل ابوبکر کاملا غاصبانه و از هر جهت بر خلاف حق و عدالت بود زیرا چنانکه اشاره شد اولاً فدک جزو انفال محسوب شده و ملک شخصی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نه فیء مسلمین ثانیاً پیغمبر در زمان حیات خود بدستور خدا آنرا بدخترش فاطمه علیها السلام بخشیده بود ثالثاً بموجب قانون ید حضرت زهرا علیها السلام عملاً از زمان پدرش در آن تصرف داشت و در احتجاجی که در اینمورد آن علیا مخدره در حضور مهاجر و انصار در مسجد پیغمبر با ابوبکر نمود او را مجاب و محکوم ساخت.

ابوبکر با یک حدیث جعلی گفت از پیغمبر شنیده ام که فرمود: ما پیغمبران ارث نمیگذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است (مال امت است).

حضرت زهرا علیها السلام فرمود ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ اگر پیغمبران ارث نمیگذارند پس در برابر این آیاتی که در مورد ارث پیغمبران نازل شده است چه میگوئی؟ آیا بر پدر من تهمت می بندی؟ مگر قرآن نمیگوید: و ورث سلیمان داود (۷) سلیمان از پدرش

داود ارث برد) همچنین در مورد زکریا فرماید: فهب لی من لدنک ولیا، یرثنی و یرث من ال یعقوب (۸) زکریا بخداوند عرض میکند که از رحمت و قدرت خود برای من فرزندی عطاء فرما که از من و اولاد یعقوب ارث ببرد) همچنین آیات دیگر، پس بچه دلیلی باید من از ارث پدر محروم شوم؟

أفخصکم الله بأیة اخرج ابی منها ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی؟ (۹) آیا خداوند شما را بآیه ای مخصوص گردانیده و پدر مرا از آن کنار زده است و یا شما از پدر من و پسر عمم (علی علیه السلام) بخاص و عام قرآن داناترید؟

با اینکه فاطمه علیها السلام ابوبکر و اطرافیانش را مفتضح و رسوا نمود و آنان هیچگونه پاسخی در برابر منطقی او نداشتند مع الوصف بدون اخذ نتیجه بمنزل خود بازگشت و بعلی علیه السلام گفت مگر تو نبودی که بینی گردنکشان و ابطال عرب را بخاک مذلت مالاندی اکنون چرا ساکت نشسته ای که در اثر این سکوت تو فدک من هم دستخوش هوی و هوس این و آن شده است؟

علی علیه السلام فاطمه را بصبر و بردباری در مقابل این ناملائمات توصیه فرمود و فلسفه صبر و سکوت خود را که بنا بوضعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود برای او شرح داده و او را از تمام قضایا آگاه ساخت، فاطمه علیها السلام نیز جز صبر و تحمل در برابر این مصیبات چاره ای نداشت در نتیجه در غم و اندوه فرو رفت و رنج خاطر خود را بخاک پدر عرضه نمود و شدت اندوه و تأثر آن مظلومه را از درد دل های او میتوان دانست که میگوید:

صبت علی مصائب لو انها

صبت علی الایام صرن لیالیا

یعنی برای من مصائبی روی داد که اگر آن مصائب بروزها روی میداد بشبها تبدیل میشدند.

و حقیقتا این عمل حزب سقیفه چقدر زشت و ناشایست بود که بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عوض عرض تسلیت باقیماندگان آنحضرت با خانواده اش این چنین رفتار کردند و بیاس یک عمر مجاهدت و فداکاری که عرب بیابانگرد را در اثر تربیت و تعلیم بر ملل متمدن آنروز مسلط گردانید بحکم آیه: قل لا أسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی (۱۰). فقط انتظار احترام و محبت به نزدیکان خود را داشته است.

ولی این فرقه نمک شناس خانه دخترش را سوزانیدند و یگانه یادگار او را بحال تضرع و زاری در آوردند که پناهگاهی جز تربت پدر نداشت.

طبق روایات مورخین فاطمه علیها السلام در اثر فشار و اینهمه ناملائمات و دردهای روحی رنجور و بیمار شد و با همان حالت نیز رحلت فرمود.

### پی نوشتها:

- (۱) سوره حشر آیه ۶.
- (۲) سوره انفال آیه ۴۱.
- (۳) سوره انفال آیه ۱.
- (۴) اصول کافی جلد ۲ باب الفی ء و الانفال حدیث ۳.
- (۵) سوره اسراء آیه ۲۶.
- (۶) ینابیع الموده ص ۱۱۹-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۴۴۳.
- (۷) سوره نمل آیه ۱۶.
- (۸) سوره مریم آیه ۴-۵.
- (۹) احتجاج طبرسی از خطبه فاطمه علیها السلام در مورد احتجاج با ابوبکر.
- (۱۰) سوره شوری آیه ۲۳.

## شورای شش نفری عمر

فياالله و للشورى،متى اعترض الريب فى مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر،لكنى اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا.

(خطبه شقشقيه)

ابوبكر پس از دو سال و چند ماه خلافت رنجور و بیمار شد و بپاس زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمل شده بود او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفین را نیز قانع نمود،جمعی از صحابه را بحضور طلبید و عمر را در حضور آنها بجانیشینی خود منصوب نمود و در روز وفات ابوبکر عمر بمسند خلافت نشست (سال ۱۳ هجرى) و پس از دفن ابوبکر عمر بمسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنها بیعت گرفت و بغیر از علی علیه السلام که از بیعت او خوداری کرده بود بقیه مسلمین خواه ناخواه با او بیعت نمودند.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید و در اینمدت دائما با دو کشور بزرگ ایران و روم در حال جنگ بود.

چون مدت عمرش سپری شد و بدست ابولؤلؤ نامی زخمی گردید برای انتخاب خلیفه بعد از خود شش نفر را بحضور طلبید و موضوع خلافت را بصورت شوری میان آنها محدود نمود.

این شش نفر عبارت بودند از علی علیه السلام،طلحه،زبیر،عبد الرحمن ابن عوف،عثمان،سعد وقاص.آنگاه ابوظلحه انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور نمود که پشت در خانه ای که در آنجا اعضای شورا بحث و گفتگو میکنند ایستاده و منتظر اقدامات آنها باشد،اگر پس از خاتمه سه روز پنج نفر بانتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد گردن نفر مخالف را بزند و اگر چهار نفر از آنها بیک نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند سر آن دو نفر را با شمشیر برگیرند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند نظر آن سه نفر که عبد الرحمن بن عوف جزو آنهاست صائب بوده و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند و اگر پس از خاتمه سه روز رأی آنها بچیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمین برای خود خلیفه ای انتخاب نمایند!!!

عمر علت انتخاب شش تن اعضاء شورا را چنین اظهار نمود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع رحلت از این شش نفر راضی بود من هم خلافت را میان آنها بصورت شورا قرار میدهم که یکی را از میان خود برای این کار انتخاب کنند و موقعیکه آن شش نفر در نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنها را (بحساب خود) یادآور شود بزییر گفت تو بدخلق و مفسدی اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافری بنابر این گاهی انسانی و گاهی شیطان. و اما تو ای طلحه رسول خدا را آزرده نموده ای و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود بعلت آن حرفی که در روز نزول آیه حجاب گفتی (۱).

و اما تو ای عثمان و الله که سرگین از تو بهتر است.

و اما تو ای سعد مرد متکبر و متعصبی و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از اداره آن درمانده شوی. و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف القلب و ناتوانی. سپس رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح نمیکردی برای خلافت خوب بودی و الله که اگر ایمان ترا با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتى کند (۲).

پیش از شرح جریان شوری بحث مختصری درباره وصیت عمر که پر از اشکال و تناقض است لازم بنظر میرسد:

اولا طبق قرارداد محرمانه ای که قبلا میان ابوبکر و عمر و ابو عبیده برگزار شده بود این سه نفر به ترتیب خود را نامزد مقام خلافت میدانستند و بهمین جهت روز رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق هم فوراً خود را بسقیفه رسانیده بودند.

البته ابوبکر و عمر بمقصود خود نائل شدند و حالا نوبت ابو عبیده بود ولی چون در موقع قتل عمر ابو عبیده در حال حیات نبود لذا عمر خلافت را میان شش تن محصور نمود و اظهار کرد که اگر ابو عبیده و یا سالم (غلام حدیفه) زنده بودند برای خلافت از این شش تن شایسته تر بودند!!

موقعیکه علی علیه السلام را اجباراً برای بیعت ابوبکر بمسجد آورده بودند ابو عبیده بآنحضرت گفت که اگر ما میدانستیم تو راغب امر خلافت هستی بجای ابوبکر با تو بیعت میکردیم ولی حالا کار گذشته و مردم با ابوبکر بیعت کرده اند.

بنابر این خود ابو عبیده که بابوبکر بیعت کرده بود علی علیه السلام را شایسته تر از او میدانست و فقط عدم اطلاع خود را نسبت بتمایل آنحضرت بخلافت بهانه کرده بود حالا عمر چگونه بمرده ابو عبیده تأسف نموده و



او را شایسته تر از علی علیه السلام بامر خلافت میدانست در حالیکه ابو عبیده و سالم هر دو جزو منافقین بودند و در حادثه لیلہ عقبه (برای ماندن شتر پیغمبر) شرکت داشتند و از کسانی بودند که از پیوستن باردوی اسامه تخلف نموده بودند.

ثانیا عمر بی انصافی را بجائی رسانیده بود که حتی یک غلام را از علی علیه السلام برای خلافت سزاوارتر میدانست و بمرگ او هم حسرت میخورد و از طرفی در موقع جدال و مناقشه با انصار در سقیفه حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ائمه اثنی عشر فرموده بود که همه آنها از قریش اند ابوبکر از آن حدیث بنفع خود استفاده کرده و بانصار گفت ائمه باید از قریش باشند حالا عمر برای چه سالم غلام حدیفه را که از انصار بود داخل شورا کرده بود او که از قریش نبود؟

ثالثا عمر (بعقیده خود) برای هر شش نفر نقاط ضعفی شمرد و بهر یک نیز تصریحا یا تلویحا گفت که بکار خلافت نمیخوری در اینصورت باید پرسید برای چه اشخاصی را که بقول خودت هر کدام دارای معایبی بوده و هیچیک نیز بامر خلافت شایسته نبود برای انتخاب خلیفه از میان خودشان بشوری دعوت کردی؟

رابعا عمر علت انتخاب این شش نفر را رضایت پیغمبر از آنها دانست و آنگاه بطلحه گفت که پیغمبر را آزرده نمودی و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود آیا این سخن عمر تناقض نیست؟

خامسا در میان این شش تن عبد الرحمن بن عوف چه فضیلت و خصوصیتی نسبت بدیگران داشت که باو امتیازی داده بود که در صورت تساوی موافقین و مخالفین رأی آن سه نفر که عبد الرحمن جزو آنها باشد قابل پذیرش است و در واقع او را صاحب دو رأی کرده بود این نقشه ای بود که عمر برای خلافت عثمان و کشته شدن علی علیه السلام طرح کرده بود زیرا کسانی را برای شورا انتخاب نموده بود که با علی علیه السلام مخالف بودند.

در میان این شش نفر همای خلافت فقط بالای سر علی علیه السلام و عثمان سایه افکنده بود، عمر با توجه بدین امر عبد الرحمن بن عوف را که با عثمان عقد اخوت بسته و هم داماد او بود امتیاز بخشید و آن سه نفری را که عبد الرحمن جزو آنها باشد نسبت بسه نفر دیگر ارجحیت داد تا از عثمان حمایت نماید.

یکی دیگر از اعضای این شورا طلحه بود که با بنی هاشم چندان موافق نبود و ضمنا با عبد الرحمن دوست صمیمی بود، در اینصورت مسلم بود که از عثمان حمایت خواهد کرد، سعد وقاص هم علاوه بر اینکه از دستور عبد الرحمن سرپیچی نمیکرد با طلحه نیز موافقت کامل داشت، در این میان فقط تنها کسی که امید میرفت با

علی علیه السلام موافقت کند زبیر بود که عمر نیز از او چندان دلخوش نبود و در نتیجه هم زبیر و هم علی علیه السلام چون در اقلیت بودند بقتل میرسیدند.

این بود تجزیه و تحلیل ماهیت این شورا که بتدبیر عمر طرح شده بود و اما جریان آن بشرح زیر بوده است:

پس از سه روز از قتل عمر هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتداء عبد الرحمن رشته سخن را بدست گرفته و گفت: برای اینکه میان مسلمین تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر هم با موافقت یکدیگر یکی را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم حالا هر کسی که رأی خود را بدیگری دهد دامنه اختلاف را کم خواهد نمود.

طلحه حق خود را بعثمان واگذار کرد زبیر نیز رأی خود را بعلی علیه السلام داد سعد وقاص هم چون چنین دید حق خود را بعد الرحمن واگذار نمود و بدین ترتیب شش نفر شوری بسه نفر که هر یک دو رأی داشتند تبدیل گردید ولی برای علی علیه السلام مسلم بود که این کار بنفع عثمان خاتمه پیدا میکند زیرا عبد الرحمن شخصا داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر خود چنین خیالی را مینمود عملا عرضه اظهار آنرا نداشت و قبلا نیز در اینمورد با عثمان مذاکره نموده و وعده کمک و حمایت باو داده بود.

عبد الرحمن مجددا صحبت کرده و آنها را از مخالفت بر حذر نمود زیرا مخالفت در آن شورای ساختگی مساوی با کشته شدن بشمشیر پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

عثمان که از مقصود عبد الرحمن آگاه بود بعلی علیه السلام پیشنهاد نمود که خوبست ما هر دو نفر هم بعد الرحمن و کالت دهیم تا او هر چه مقرون بصلاح باشد اقدام کند، عبد الرحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد نمود که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آندو بدیگری واگذار نخواهد کرد.

علی علیه السلام که در صحبت آندو تن مطالعه میکرد تمام قضایا را همانگونه که از اول هم برای او روشن بود بار دیگر از مد نظر گذراند و در پاسخ آنان تأنی نمود، عثمان گفت: یا علی مخالفت جائز نیست و برابر وصیت عمر هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگری ندارد تو هم عبد الرحمن را بحکمیت برگزین.

علی علیه السلام فرمود حال که روزگار بکام تو میگردد چرا عجله نموده و مرا بقتل تهدید میکنی؟ برای من روشن است که عبد الرحمن جانب ترا رعایت خواهد کرد و بر خلاف حق و مصلحت سخن خواهد گفت ولی چون چاره ای نیست من نیز بشرط اینکه او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امت را در نظر بگیرد او را بحکمیت می پذیرم، عبد الرحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبد الرحمن مردم را در مسجد پیغمبر جمع نمود تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند آنگاه برای اینکه تظاهر به بیطرفی و بی نظری خود نماید اول بطرف علی علیه السلام رفت و گفت یا علی من هم مصلحت در آن می بینم که امروز همه مسلمین با تو بیعت کنند ولی شما هم بشرط اینکه طبق دستور خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین حکومت کنید!

عبد الرحمن میدانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملک و ملکوت را در اختیار علی علیه السلام بگذارند کلمه ای بر خلاف حق و حقیقت نمیگوید و کوچکترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام نمیدهد و چون روش شیخین بر خلاف حق بود پس علی علیه السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت بدینجهت میخواست در پیش مردم از آنحضرت اتخاذ سند کند!

علی علیه السلام فرمود: من بدستور الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیغمبر است رفتار میکنم نه بروش دیگران.

البته عبد الرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و میدانستند که آنحضرت سخن بکذب نگوید و از راه حق منحرف نشود.

از طرفی علی علیه السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه میدانست و از تزییع حق خود شکایت داشت اکنون چگونه ممکن است که روش آندو را تصدیق کند؟ عبد الرحمن سپس بطرف عثمان رفت و همان جمله ای را که برای علی علیه السلام گفته بود بعثمان نیز پیشنهاد کرد ولی برای عثمان که از فرط ذوق و شوق سر از پا نمی شناخت پاسخ مثبت بر این جمله خیلی آسان و حتی کمال آرزو بود او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضاء کند.

بانگ زد: سوگند میخورم که جز طریق شیخین براهی نروم و از روش آنها منحرف نشوم (۳).

عبد الرحمن دست بیعت بدست عثمان داد و او را بخلافت تبریک گفت و بلافاصله بنی امیه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت نمودند ولی بنی هاشم و جمعی از صحابه کبار مانند عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان از بیعت خودداری نمودند و بدین ترتیب عبد الرحمن بن عوف نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب خلافت را از عمر بعثمان منتقل نموده و مقصود عمر را جامه عمل پوشانید و علی علیه السلام در اثر حقیقت خواهی برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدمات و صحنه سازی ها که بتدبیر عمر بوجود آمده بود برای رسیدن عثمان بخلافت و احیانا بمنظور قتل علی علیه السلام در صورت مخالفت بود بهمین جهت آنحضرت درباره تشکیل این شوری و نیرنگهای عبد الرحمن فرمود: خدعه و ای خدعه (حیله است و چه حیله ای)؟! حقیقت امر هم همین بود زیرا بطوریکه شرح و توضیح داده شد این شورا حیله و نیرنگی بیش نبود .

بنا بنقل امین الاسلام طبرسی علی علیه السلام در جلسه شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را بصورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود بسمع اعضاء شوری رسانید و آنان نیز بالاتفاق بیانات آنحضرت را تصدیق کردند آنگاه علی علیه السلام فرمود از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را باهلهش برگردانید و از سنت پیغمبرتان پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را مخالفت کرده اید بنابر این امر خلافت را باهل آن واگذارید. آنان بهم نگاه کرده و گفتند فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی بامر خلافت از همه سزاوارتر است اما او مردی است که (در تقسیم بیت المال و سایر امور) هیچکس را بدیگری ترجیح نمیدهد و مساوات کامل را (میان مردم) برقرار میسازد بنابر این اگر او را بخلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار میدهد ولی اگر عثمان را بخلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر میگیرد. (و بهمین سبب امر خلافت را بعثمان واگذار کردند) (۴) .

### پی نوشتها:

(۱) ابن ابی الحدید میگوید که چون آیه حجاب نازل شد طلحه گفت چه فایده دارد که امروز زنان پیغمبر در حجاب باشند چون از دنیا برود ما زنان او را بعقد و نکاح خود در میآوریم آیه شریفه نازل شد که: و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداء. (سوره احزاب آیه ۵۳)

(۲) منتخب التواریخ ص ۱۷۲-تاریخ طبری شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱

(۳) علی علیه السلام روش شیخین را بعلت اینکه با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله مغایرت داشت قبول نمیکرد و کاش عثمان نیز بروش آنها رفتار میکرد او در خلافت خویش بقدری افتضاح و رسوائی بار آورد که نتیجه اش موجب قتل و هلاکت وی گردید.

(۴) برای آگاهی بیشتر از احتجاج علی علیه السلام با اصحاب شوری بکتاب احتجاج طبرسی جلد ۱ ص ۱۹۲-۲۱۰ مراجعه شود.

## نیازمندی خلفاء بوجود علی علیه السلام

لا ابقانی الله لمعضلة لم یکن لها ابو الحسن.

(عمر بن خطاب)

علی علیه السلام در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که قریب ۲۵ سال بطول انجامید اگر چه ظاهرا خود را کنار کشیده و خانه نشین شده بود ولی در مسائل غامض علمی و قضائی و سیاسی که خلفای مزبور را عاجز و درمانده میدید برای حفظ اسلام و روشن نمودن حقایق دینی خطاها و لغزشهای آنها را تذکر داده و راهنمایی میفرمود و همگان را از رأی صائب خود بهره مند میساخت و چه بسا که خلفاء ثلاثه شخصا در حل معضلات از او استمداد می جستند و اگر علی علیه السلام دخالت نمیکرد جنبه علمی اسلام بعلت نادانی و آشنا نبودن خلفاء بحقیقت امر صورت واقعی خود را از دست میداد، برای نمونه بچند مورد ذیلا اشاره میگردد.

۱- در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حد بزنند، مرد شرابخوار گفت من از حرمت خمر بی خبر بودم و الا مرتکب نمیشدم، ابوبکر مردد و متحیر ماند و موضوع را با علی علیه السلام در میان نهاد حضرت فرمود هنگامیکه مهاجر و انصار جمع هستند یک نفر با صدای بلند از آنها سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را باین شخص گفته یا نه؟

اگر دو نفر شهادت دادند حد بزنند و الا او را بحال خود وا گذارند، ابوبکر بهمین نحو عمل نمود و کسی شهادت نداد معلوم شد که آنمرد در دعوی خود راستگو بوده است لذا از جرم وی چشم پوشی شد و او را گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲- یکی از علمای یهود بنزد ابوبکر آمده و گفت آیا تو جانشین پیغمبر این امت هستی؟ گفت آری!

یهودی گفت ما در توراۀ دیده ایم که جانشینان پیغمبران در میان امت آنان دانشمندترین امت باشند پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت او در آسمان و بر عرش است، یهودی گفت در اینصورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا بقول تو در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت این سخن زندیقان است از نزد من دور شو وگرنه ترا میکشم! یهودی در حال تعجب از سخن او از نزد وی دور شد در حالیکه اسلام را مسخره میکرد، علی علیه السلام از مقابل روی او ظاهر شد و فرمود ای یهودی آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم ما می گوئیم خداوند عز و جل جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از اینست که مکانی او را در بر گیرد بلکه او در هر مکانی هست اما نه بدینصورت که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد علم او هر آنچه را که در مکان است فرا گرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطة تدبیر او بیرون باشد و برای تأیید صحت آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر میدهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان میآوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود آیا در بعضی از کتابهای خود ندیده اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود ناگاه فرشته ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید از کجا آمدی؟ گفت از جانب خدای عز و جل، و فرشته ای از سوی مغرب پیش او آمد موسی بدو گفت از کجا آمدی؟ گفت از نزد خداوند عز و جل، ناگاه فرشته دیگری نزد او آمد و گفت از آسمان هفتم از نزد خداوند عز و جل آمده ام، و سپس فرشته دیگر نزد او آمد و گفت از زمین هفتم از جانب خدای عز و جل آمده ام، موسی علیه السلام گفت منزله است آن خدائی که جائی از او خالی نیست و بهیچ جا نزدیکتر از جای دیگر نیست. یهودی گفت گواهی دهم که این سخن حق است و باز گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانشینی پیغمبرت از کسی که بزور آنرا تصاحب نموده است (۱).

۳- پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی از یهودیان بمدینه آمده گفتند در مورد اصحاب کهف قرآن میگوید: و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا (۲) اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتیکه (در تورات) باقی ماندن آنها در غار سیصد سال قید شده است و این دو با هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان نه تنها خلیفه بلکه همه صحابه از پاسخگوئی عاجز ماندند بالاخره دست توسل بدامن حلال مشکلات علی علیه السلام زدند حضرت فرمود خلاف و تضادی در بین نیست زیرا از نظر تاریخ آنچه نزد یهود معتبر است سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات بلسان یهود نازل شده و قرآن بلسان عرب و سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است و هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری میشود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری میباشد) (۳).

۴- این شهر آشوب روایت کرده که از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج نمود و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آنمرد هم اجلش رسید و مرد مادر و فرزند دارائی او را بعنوان ارثیه تصاحب کردند در چه صورتی این موضوع امکان پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند، و علی علیه السلام فرمود آنمرد کنیزی داشته که قبلا او را باردار کرده بود چون موقع وضع حملش نزدیک شد او را آزاد کرد آنگاه در موقع صبح تزویجش نمود و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مردمیراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند . (ابوبکر در اثر اینگونه درماندگیها در برابر پرسشهای مردم بود که میگفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم) .

هدو مرد صد دینار در کیسه ای گذاشته و آنرا در نزد زنی بامانت سپردند و باو گفتند هرگاه ما هر دو با هم نزد تو آمدیم امانت ما را رد کن و اگر یکی از ما بدون دیگری بیاید آنرا پس مده، چون مدتی از این ماجرا گذشت یکی از آندو مرد نزد زن آمد و گفت رفیق من وفات کرده است صد دینار ما را بده، زن از دادن امانت خودداری کرد آنمرد نزد اقوام زن رفت و مطلب را بآنان بازگو کرد و در اثر فشار و توصیه آنان، آنزن امانت را رد نمود، پس از یکسال رفیق آنمرد آمد و گفت صد دیناری که در نزد تو بامانت گذاشته ایم باز ده! زن گفت مدتی پیش رفیق تو آمد و اظهار نمود که تو وفات کرده ای و من هم امانت را باو پس دادم، آنمرد اصرار نمود و کار بمرافعه کشید و هر دو نزد عمر آمدند و جریان امر را باو باز گفتند عمر بآن زن گفت تو ضامن امانتی و باید پول را باین مرد بپردازی! زن گفت ترا بخدا تو میان ما قضاوت مکن ما را پیش علی بن ابیطالب بفرست تا او میان ما حکم کند عمر قبول کرد و چون آنها نزد علی علیه السلام آمدند آنحضرت دانست که آندو مرد با هم تباہی کرده و حيله نموده اند لذا بآن مرد فرمود در موقع سپردن امانت مگر شرط نکریدی که برای گرفتن آن باید هر دو با هم بیایید و اگر یکی از ما بیاید پول را پس مده؟ عرض کرد چرا، علی علیه السلام فرمود پول تو نزد ما حاضر است برو رفیق خود را هم بیاور و آنرا باز گیرید! (آنمرد حيله گر سرافکنده بازگشت) (۴) .

عزن دیوانه ای را بجرم فجور نزد عمر آوردند دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه السلام نیز حضور داشت بعمر فرمود مگر نشنیده ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت چه فرموده است؟ حضرت گفت رسول خدا فرموده است که از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را باز یابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آنگاه عمر زن را رها نمود (۵) . زن بار داری را هم باتهام فجور نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید آیا مرتکب فجور شده ای؟ زن اعتراف نمود و عمر دستور داد سنگسارش کنند، موقعیکه او را برای اجرای حکم می بردند علی علیه السلام با او برخورد نمود و پرسید این زن را چه میشود؟ عرض کردند عمر دستور رجم داده است، علی علیه السلام او را نزد عمر برگردانید و فرمود آیا دستور دادی که او را رجم کنند؟ عمر گفت بلی خودش نزد من بفجور اعتراف نمود! فرمود این حکم تو درباره این زن است به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود شاید تو بر او بانگ زده ای و یا ترسانیده ای (از ترس و وحشت اعتراف بفجور کرده است) عمر گفت همینطور است! علی علیه السلام فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود بر کسی که پس از بلا و زحمت اعتراف کند حد نیست زیرا هر کس را در بند کنند یا زندانی نمایند یا بترسانند او را اقراری نباشد (بزور و ترس اقرار گرفتن ارزش قضائی ندارد) آنگاه عمر زن را رها نمود و گفت:

عجرت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلك عمر. زنان عاجزند که فرزندی مانند علی بن ابیطالب بزایند اگر علی نبود عمر هلاک میگشت (۶).

۸-زنی را نزد عمر آوردند که ششماهه زائیده بود عمر (بخیال اینکه مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلا مرتکب فجور شده است لذا) دستور داد که او را رجم کنند علی علیه السلام این داوری عمر را شنید و فرمود باین زن حدی نیست، عمر کسی بخدمت آنحضرت فرستاد و پرسید که چرا او را حدی نیست؟

علی (ع) فرمود خدای تعالی فرموده است:

و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتیم الرضاعه (۷) و مادران شیر دهند فرزندان را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را سوره بقره) و همچنین فرموده است: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا (۸) دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر باز گرفتنش سی ماه است) در اینصورت ششماه حمل اوست و ۲۴ ماه رضاع او عمر زن را رها نمود و گفت: لولا لا علی لهلك عمر (۹).

۹-زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد بزنی میگفت تو زانیه هستی زن نیز در پاسخ وی میگفت: انت ازنی منی یعنی تو از من زناکاری، عمر دستور داد هر دو را حد بزنند حضرت امیر علیه السلام حاضر بود فرمود تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی باشد، عرض کردند پس چه باید کرد؟

فرمود مرد را آزاد کنید و زن را دو حد بزنید زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن بزنا دادن خود اقرار میکند و بمرد میگوید تو زناکاری، در اینصورت زن باقرار خود مرتکب فجور شده که باید حد زده شود و جرم دیگرش اینست که بمرد نسبت زنا میدهد و او را متهم میکند در صورتیکه دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد (۱۰).

۱۰-مردی کسی را کشته بود خانواده مقتول شکایت پیش عمر بردند عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا بحکم قصاص او را بقتل رساند، پدر مقتول دو ضربه سخت بر آنمرد زد و یقین بمرگ او نمود ولی چون رمقی از حیات داشت کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا نمودند تا پس از شش ماه بهبودی کامل یافت.

پدر مقتول روری او را در بازار دید تعجب کرد و چون نیک شناخت گریبانش را گرفت و مجددا پیش عمر آورد و ماجرا بگفت عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او بگیرند!



قاتل از علی علیه السلام استغاثه نمود، آنحضرت فرمود ای عمر این چه حکمی است که بر این مرد میکنی؟ عمر گفت یا اباالحسن این شخص، قاتل پسر او است و بحکم النفس بالنفس باید کشته شود، حضرت فرمود آیا میشود کسی را دو بار کشت؟ عمر متحیر ماند و سکوت نمود، آنگاه علی علیه السلام به پدر مقتول گفت مگر قاتل پسر را با دو ضربت نکشتی؟ عرض کرد کشتم ولی او زنده شد و اگر مجدداً او را نکشم خون پسرم هدر شود!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت باید آماده شوی اول بقصاص دو ضربتی که باو زدی او هم دو ضربت بتو بزند آنگاه اگر تو زنده ماندی او را بکش!

پدر مقتول گفت یا ابا الحسن این قصاص از مرگ سخت تر است و من از این موضوع در گذشتم آنگاه با هم مصالحه نموده و آشتی کردند عمر دست برداشت و گفت:

الحمد لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن، ثم قال لو لا علی لهلك عمر (۱۱)

۱۱ در زمان خلافت عمر دو زن بر سر طفلی منازعه نموده و هر یک ادعا میکرد که کودک از آن اوست و هیچیک برای اثبات دعوی خود شاهد و گواهی نداشت و کس دیگری هم جز آندو زن ادعای فرزندی آن کودک را نمیکرد لذا این مطلب برای عمر مبهم بود و نمیدانست چه بکند ناچار بعلی علیه السلام پناه برد و از او راه حلی خواست! علی علیه السلام آندو زن را نصیحت نمود و از عذاب الهی بترسانید ولی آندو بر سر حرف خود ایستاده و دست بردار نبودند چون آنحضرت پافشاری آنها را دید فرمود اره ای برای من بیاورید، زنها گفتند اره را برای چه میخواهی؟

فرمود میخواهم طفل را دو نیم کنم و بهر یک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دو زن سکوت نمود ولی دیگری گفت ترا بخدا یا ابا الحسن اگر غیر از این راه چاره ای نیست من از سهم خود گذشتم و بآن زن بخشیدم (که بچه را باو بدهی و اره نکنی) حضرت فرمود الله اکبر این کودک پسر تست نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو بحال این طفل دلسوزی میکرد و میترسید، زن دیگر هم اعتراف نمود که حق با آند دیگری است و کودک هم از آن اوست!

غم و اندوه عمر برطرف شد و درباره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (ابتکاری و شگفت انگیز) گشایشی در امر داوری بکار او داده بود دعا نمود (۱۲).

۱۲- در مناقب از اصبح بن نباته روایت شده که پنج نفر را بجرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد که آنها را سنگسار کنند.

علی علیه السلام فرمود حکم و داوری بر جان مردم باین سادگی نیست و باید بوضع و حال آنها رسیدگی نمود.

چون بتحقیق پرداختند یکی از آنها مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود علی علیه السلام فرمود چون این مرد ذمی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی میکرد ذمه را در هم شکسته بنا بر این او را گردن بزنید.

مرد دومی متأهل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی میکرد حضرت فرمود این مرد محصن (۱۳) است و بحکم قرآن سنگسارش کنید.

مرد دیگر مجرد و بی زن بود علی علیه السلام فرمود یکصد تازیانه باو بزنید.

نفر چهارم غلام و برده بود و مجازات چنین اشخاصی باندازه نصف مجازات آزادگان است لذا فرمود او را نیز پنجاه تازیانه بزنند.

نفر پنجم دیوانه بود فرمود آزادش کنند.

عمر گفت: لولا علی لافتضحنا. اگر علی نبود ما رسوا میشدیم.

۱۳- مردی که اهل یمن بود زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری بمدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را بجرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی علیه السلام فرمود اگر چه او محصن است اما بر او رجم نیست و باید حد بزنند زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر زناکار عذب است، عمر گفت: لا ابقانی الله لمعضله لم یکن لها ابو الحسن. (خدا مرا بمشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد). ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد روزی نزد عمر بن خطاب سخن از زیورهای خانه کعبه و زیادی آنها بود گروهی گفتند اگر آنها را بیرون بیاوری و بلشگریان دهی اجرش زیادتر است و خانه کعبه چه نیاز بزبور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی علیه السلام پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟

حضرت فرمود قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت نمود یکی اموال مسلمین است که میان ورثه تقسیم میشود و یکی فیء است که بمستحقین آن تقسیم نمودند و یکی خمس است و خدای تعالی قرار داد آنرا در جائیکه قرار داد و یکی هم صدقات است که خداوند آنرا هم در محلهای مصرفی آن قرار داد و زیورهای کعبه را بحال خود گذاشت و از روی فراموشی ترک آن نفرمود و هیچ جائی بر او پوشیده نبود تو هم مانند خدا و رسولش دست بدانها دراز مکن و همانجائی که گذاشته اند باقی بگذار، عمر بدستور آنحضرت ترک زیورهای کعبه را نمود و گفت اگر تو نبودی ما رسوا میشدیم (۱۴).

۱۵- در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن بمشورت می پرداخت هر یک از مسلمین چیزی میگفتند از جمله گروهی را عقیده بر این بود که لشگریان شام را جمع کرده به نهاوند بفرستد و عده ای معتقد بودند که خود عمر فرماندهی جبهه را بعهده بگیرد ولی عمر توجهی بآراء آنها ننموده و رو بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابا الحسن چرا ما را راهنمائی نمیکنی؟ علی علیه السلام فرمود جمع آوری لشگریان شام و یا عزیمت خود تو به جبهه مقرون بصلاح نیست زیرا در صورت اول آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشگر اسلام خالی میماند و در صورت دوم اگر تو شکست خوری دیگر برای مسلمین پناهگاهی وجود نخواهد داشت لذا از رفتن خود بجبهه صرف نظر کن و یکی از فرماندهان کار آزموده و مجرب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست زیرا موقعیت بصره مانند شام نیست و میتوان از آنجا نیروی لازم را بسیج نمود، عمر بدستور آنحضرت رفتار نمود و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمائی فرمود (۱۵).

۱۶- ابن صباغ مالکی در فصول المهمه مینویسد مردی را نزد عمر آوردند زیرا او در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند چگونه صبح کردی گفته بود: صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و بدانچه ندیده ام ایمان آورده ام و بدانچه خلق نشده اقرار میکنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه السلام فرستاد و چون آنحضرت آمد عمر گفتار آنمرد را بدانحضرت بازگو کرد.

علی علیه السلام فرمود راست گفته که فتنه را دوست دارد خدای تعالی فرماید: انما اموالکم و اولادکم فتنه (۱۶). و منظور از حق که ناخوشایند اوست مرگ است که خدای تعالی فرماید: و جاءت سکره الموت بالحق (۱۷). و اینکه سخن یهود و نصاری را تصدیق میکنند در اینمورد است که خداوند فرماید: و قالت الیهود لیست النصارى علی شیء و قالت النصارى لیست الیهود علی شیء (۱۸).

و اما بدانچه ندیده ایمان آورده مقصودش خداوند عز و جل است که باو ایمان آورده است و بدانچه خلق نشده اقرار میکند اقرار بقیامت است.

عمر گفت: اعوذ بالله من معضلة لا علی لها. (پناه می برم بخدا از مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد) (۱۹) طبق روایات مورخین و علمای اهل سنت عمر در موارد زیادی گفته اگر علی نبود عمر هلاک میگردید چنانکه شیخ سلیمان بلخی در کتاب ینابیع الموده می نویسد:

كانت الصحابة رضي الله عنهم يرجعون اليه في احكام الكتاب و يأخذون عنه الفتاوى كما قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه في عدة مواطن لولا علی لهلك عمر.

یعنی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در احکام کتاب خدا (قرآن) باو رجوع میکردند و از آنحضرت اخذ فتوا مینمودند چنانکه عمر در جاهای عدیده گفته است اگر علی نبود عمر هلاک شده بود (۲۰).

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضائی احتیاج پیدا میکرد دست بدامن آنحضرت زده و از وی استمداد میکرد و بطور کلی علی علیه السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضائی راهنمای خلفای ثلاثه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمین آنها را هدایت میکرد و بمنظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت کرده و نمیخواست میان امت تفرقه و پراکندگی حاصل شود و از اعمال خلاف آنها مخصوصا از روش عثمان جلوگیری کرده و آنها را عواقب وخیم آن بر حذر میداشت.

بارها عثمان را نصیحت و دلالت نمود ولی او توجهی بنصایح علی علیه السلام ننمود و عاقبت بدست مسلمین گرفتار شد و بقتل رسید.

### پی نوشتها:

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۸.
- (۲) سوره کهف آیه ۲۵.
- (۳) منتخب التواریخ ص ۶۹۷ نقل از بحار الانوار.
- (۴) ذخائر العقبی محب الدین طبری ص ۷۹-۸۰.
- (۵) کشف الغمه ص ۳۳.
- (۶) کشف الغمه ص ۳۳.
- (۷) سوره بقره آیه ۲۳۳.
- (۸) سوره احقاف آیه ۱۵.

- (۹) كفاية الخصام ص ۶۸۰ باب ۳۵۶.
- (۱۰) مناقب ابن شهر آشوب.
- (۱۱) ناسخ التواريخ احوالات امير المؤمنين.
- (۱۲) ارشاد مفيد جلد ۱ باب دوم فصل ۵۹.
- (۱۳) مرد يا زنى كه داراى همسر باشد در اصطلاح فقه (محصن محصنه) ناميده ميشود.
- (۱۴) كفاية الخصام ص ۶۸۴.
- (۱۵) ارشاد مفيد شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.
- (۱۶) سوره انفال آيه ۲۸.
- (۱۷) سوره ق آيه ۱۹.
- (۱۸) سوره بقره آيه ۱۱۳.
- (۱۹) فصول المهمه ص ۱۸.
- (۲۰) ينابيع الموده باب ۱۴ ص ۷۰.

## علل قتل عثمان

و قام معه بنو ابيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع، الى ان انتكث فتله و اجهز عليه عمله و كبت به بطنته.

(خطبه شقشقيه)

عبد الرحمن بن عوف با اینکه در موقع بیعت با عثمان شرط کرده بود که بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روش شیخین رفتار کند ولی عثمان پس از آنکه در مسند خلافت نشست بر خلاف سنت پیغمبر و روش شیخین رفتار نمود. (۱)

عثمان بنی امیه را که در رأس آنها ابوسفیان قرار گرفته بود از جهت مال و مقام خرسند نمود و ابوسفیان در مجلسی که عثمان از بزرگان بنی امیه تشکیل داده بود اظهار نمود که این گوی خلافت را مانند توپ بازی بهم‌دیگر رد کنید تا دست دیگری نیفتد و این خلافت همان زمامداری و حکومت بشری است و من هرگز به بهشت و دوزخ ایمان ندارم (۲).

عثمان دارائی بیت المال را میان خویشاوندان خود بمصرف رسانید و حکام و فرمانداران را بدون توجه بصلاحیت آنان از خاندان خویش تعیین و انتخاب نمود. مردم شهرستانها از دست حکام عثمان بستوه آمده و چندین بار شکایت آنها را باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و حتی بخود عثمان نمودند ولی این شکایتها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد و در ترک اعمال خود سرانه و خلاف شرع وی مؤثر واقع نشد لذا مسلمین در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او شدند و بحکم وی تمکین ننمودند.

اعمال خلاف عثمان و بذل و بخشش های وی بقوم و خویشانش که همه از مال مردم صورت میگرفت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را سخت خشمگین نمود لذا گرد هم جمع شده و بمشورت پرداختند و بالاخره تصمیم گرفتند که ابتداء تمام کارهای ناشایسته عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب اینگونه کردارهای ناپسند باز دارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل نمایند.

چون نامه را نوشتند بدست عمار یاسر که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مورد توجه آنحضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد عمار نامه را برد و بدست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه با خبر شد با بی اعتنائی نامه را بدور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمار را مضروب سازند غلامان عثمان عمار را

مضروب کردند خود عثمان نیز چند لگد بر شکم او زد که عمار بیهوش افتاد و بعداً نیز بمرض فتق دچار گردید!

آوازه این عمل بزودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمین را نسبت بعثمان شعله ور نمود، در اینموقع ابوذر غفاری که بدستور عثمان از مدینه بشام تبعید شده بود علناً در مجالس مسلمین اعمال قبیح و ناشایست عثمان و طرفدارانش را بمردم گوشزد میکرد و آنها را از روش عثمان که بر خلاف رضای خدا و سنت پیغمبر (و حتی بر خلاف روش شیخین) بود آگاه مینمود.

و علت تبعید شدن ابوذر بشام این بود که عثمان اموال زیادی به بنی امیه میداد چنانکه بمروان بن حکم و زید بن ثابت زیاده از صد هزار دینار از بیت المال مسلمین بخشش نمود ابوذر وقتی این مطلب را شنید با آواز بلند این آیه را تلاوت نمود: و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.

چون عثمان از این ماجرا خبر یافت نسبت بابوذر بسیار خشمگین شد و در مجلسی که جمعی حضور داشتند از مردم پرسید آیا جائز است که والی از بیت المال مسلمین چیزی بعنوان قرض بدیگری پردازد؟ کعب الاحبار گفت اشکالی ندارد! ابوذر رو بکعب الاحبار نمود و گفت: یا بن الیهودیتین أتعلمنا دیننا؟ (ای پسر مرد و زن یهودی دین ما را تو بما یاد میدهی؟) و با عصائی که در دست داشت چنان بر سر کعب الاحبار کوبید که سرش شکست بدینجهت عثمان او را از مدینه اخراج نموده و بشام فرستاد و چنانکه گفته شد در شام نیز از عثمان و معاویه بدگویی میکرد تا معاویه مجبور شد که او را زندانی کند و در این مورد نامه ای به عثمان نوشت که ابوذر مردم را علیه تو تحریک میکند عثمان در پاسخ معاویه دستور داد که او را سوار یک شتر بی جهاز کن و با زجر و شکنجه بسوی ما بفرست معاویه نیز چنین نمود و ابوذر را روانه مدینه کرد (۳).

چون ابوذر نزد عثمان آمد عثمان گفت شنیده ام که در شام بلوا میکنی و علیه من سخنها میگوئی ابوذر گفت هر چه گفته ام حق بوده است عثمان بر آشفت و گفت اصلاً ترا باین کارها چکار؟ ابوذر گفت من یکی از مسلمین هستم و بوظیفه خود از نظر امر بمعروف و نهی از منکر عمل میکنم.

چون عثمان در مقابل ابوذر یارای مجادله نداشت او را از خود راند و بریده تبعید نمود و حتی بمروان دستور داد که مراقبت کند هیچکس از اهل مدینه هنگام خروج ابوذر او را مشایعت و تودیع نکند مردم نیز از ترس باز خواست او را مشایعت نکردند ولی علی علیه السلام و چند نفر از بنی هاشم او را در آغوش گرفته و تودیع نمودند ابوذر نیز پس از رسیدن بریده و مدتی توقف در آنجا دار فانی را بدرود گفت.

بنا بنقل مورخین جماعتی از اهل مصر بمدینه آمده و بعثمان شوریدند عثمان احساس خطر کرد و از علی بن ابیطالب استمداد نموده و اظهار ندامت کرد علی بمصریین فرمودشما برای زنده نمودن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده و میگوید من از رفتار گذشته ام دست بر میدارم و تا سه روز دیگر بخواسته های شما ترتیب اثر میدهم و فرمانداران ستمکار را عزل میکنم پس علی از جانب عثمان برای آنان قرار دادی نوشته و آنان مراجعت کردند، در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و بطرف مصر میرود از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند و با او نامه ای یافتند که عثمان بوالی مصر بدین مضمون نوشته بود: بنام خدا وقتی عبد الرحمن بن عدیس نزد تو آمد صد تازیانه باو بزنی و سر و ریشش را تراش و بزندان طویل المدة محکومش کن همچنین درباره عمرو بن الحمق و سودان بن حمران و عروه بن نباع این عمل را اجرا کن!

مصری ها نامه را گرفته و با خشم بجانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو بما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار نمود! گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده، گفتند مرکوبش شتر تو بود گفت شترم را دزدیده اند، گفتند نامه بخط منشی تو میباشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند پس بهر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی زیرا اگر این کار با اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته در اینصورت بیعرضه بودن و عدم لیاقت تو ثابت میشود و بهر حال یا استعفا بده و یا الان عمال ستمکار را عزل کن عثمان پاسخ داد اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (۴).

از جمله فرمانداران عثمان ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بود که از جانب وی بحکومت کوفه منصوب شده بود، ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها بحال مستی در مسجد مسلمین نماز صبح را بجای دو رکعت چهار رکعت خواند عبد الله بن مسعود از روی اعتراض و ریشخند گفت امیر سخاوتمندان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عده ای از رجال کوفه بمدینه آمده و بعثمان گفتند نماینده شما دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده روی در شرب خمر بحال استفراغ دیده ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت میزنید و عوض رسیدگی بشکایت آنها دستور داد آنهایی را که بشراب خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و بمردم نیز چنین وانمود کرد که چون اینها بامیر خود تهمت زده بودند طبق موازین شرعی بآنها حد زده شد.



علی علیه السلام باین عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود تو بجای فاسق شاهد را شلاق زدی و با دلائل کافی او را نسبت بعواقب کارهای ناشایست او آگاه نمود لذا عثمان از روی ناچاری ولید بن عقبه را عزل کرد و بجای او سعید بن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حکم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله بدستور آنحضرت از مدینه خارج و بطائف تبعید شده بودند حتی شیخین نیز از مراجعتشان بمدینه ممانعت می نمودند علاوه بر اینکه آنها را بمدینه آورد مروان را منصب وزارت هم بخشید و در نتیجه مورد اعتراض قاطبه مسلمین قرار گرفت.

پسر عمویش عبد الله بن عامر را بحکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم بعبد الله بن سعد (برادر رضاعی خود) سپرد و معاویه بن ابیسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمان حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت برای خود نیز یک قصر مجللی بنا نمود.

نتیجه اینهمه اعمال خلاف و ناشایسته بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و بالاخره زمام اختیار از دست وی بیرون رفت زیرا بنی امیه را جری کرد و تسلط خود را نسبت بآنها از دست داد. مثلاً معاویه باین فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملک موروثی خود بداند بدینجهت هنگامیکه عثمان در نتیجه شورش مسلمین احساس خطر کرده و از معاویه استمداد نمود معاویه برای اینکه عثمان کشته شود و او ادعای خلافت کند مخصوصاً مسامحه و دفع الوقت نمود و باز برای اینکه ظاهراً از دستور خلیفه وقت سرپیچی نکرده باشد مردی بنام (یزید بن اسد) را با عده ای بسوی مدینه فرستاد ولی باو دستور داد که در ذی خشب (محلّی است در هشت فرسخی مدینه) توقف کن و تا من شخصا دستور مجددی نداده باشم جلوتر مرو او هم در محل مزبور آنقدر بماند تا عثمان کشته شد و آنگاه معاویه او را با لشگریانش بسوی شام خواند.

باری وضع خلافت روز بروز بدتر میشد و هر چه از طرف صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بعثمان نصیحت و اندرز داده میشد سودی بدست نمیآمد حتی علی علیه السلام نیز یکمرتبه از طرف مسلمین نزد عثمان رفت و او را از روی خیر خواهی پند داد و عاقبت وخیم این خود سری را بوی گوشزد نمود ولی عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شنوا نداشت و حتی روزی بمنبر رفت و مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات تهدید نمود و از احکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه ها از عثمان بد میگفتند و او را ناسزا و دشنام میدادند، آتش افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حفصه بودند که بالاخره این شورش و قیام بمحاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که مسلمین مدینه از وی دست بر نخواهند داشت بزرگان بنی امیه را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت، مشاورین عثمان پیشنهاد کردند که باید از اطراف کمک بخواهی و برای اینکار دستور بده سپاهیان شام و بصره بمدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند .

عثمان فوراً معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند از قضیه آگاه ساخت، عبد الله در بصره بمسجد رفت و مردم را بکمک عثمان دعوت نمود ولی کسی باو پاسخ مساعدی نداد، معاویه هم چنانکه اشاره گردید کار را بمسامحه گذرانید.

مسلمین بر شدت محاصره خانه عثمان ساعت به ساعت میافزودند بطوریکه ارتباط او با خارج بکلی قطع شد و حتی باب آشامیدنی هم دسترسی پیدا ننمود ناچار پشت بام آمد و از محاصره کنندگان پرسید آیا علی در میان شماست؟ گفتند خیر او در اینکار دخالت ندارد آنگاه تقاضای آب نمود و مردم جواب ندادند چون این خبر بعلی علیه السلام رسید ناراحت شد و فوراً چند مشک آب بوسیله چند تن از بنی هاشم تحت سرپرستی فرزندش حسن بن علی علیهما السلام بسرای عثمان فرستاد و با اینکه محاصره کنندگان بآن گروه حمله کرده و ممانعت مینمودند مع الوصف آنان آبرو بعثمان رسانیده و او و خانواده اش را سیراب نمودند.

مسلمین گمان میکردند که در اثر شدت عمل آنها عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد بدینجهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی امیه حاضر بترک چنین مقامی نبودند .

از طرفی چون محاصره کنندگان با خبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صد بر آمدند که بر شدت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک کار او را یکسره نمایند، بالاخره پس از گفتگوهای زیاد بسرای او ریختند و او را در سن ۸۲ سالگی بضرر شمشیر و خنجر بقتل رسانیدند.

قتل عثمان در سال ۳۵ هجری اتفاق افتاد و بدین ترتیب دوران ۲۵ ساله انحراف حق از مجرای اصلیش ظاهراً خاتمه یافت ولی نتایج وخیم آن برای همیشه دامنگیر اسلام و مسلمین گردید .

### پی نوشتها:

- (۱) مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۳۵-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱.
- (۲) الاصابه جلد ۴ ص ۸۸-مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۴۰.
- (۳) منتخب التواریخ ص ۱۷۶.
- (۴) تاریخ طبری جلد ۳ ص ۴۰۲-۴۰۹ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۵۰-۱۵۱ (نقل از کتاب شیعه در اسلام).

## انتخاب بخلافت

مجتمعین ولی کر بیضه الغنم فلما نهضت بالامر نکث طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون.

(خطبه شفشقیه)

پس از کشته شدن عثمان مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و درباره تعیین خلیفه بگفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده ساله عثمان آنها را کاملاً بیدار کرده بود پیش خود گفتند که امور خلافت را باید بدست کسی سپرد که حقیقه از عهده انجام آن بر آید.

در آنمیان عمار یاسر و مالک اشتر و رفاعه بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از سایرین شیفته خلافت علی علیه السلام بودند صحبت نموده و مردم را برای بیعت آنحضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه های دلنشین و سخنان مستدل اعمال خلفای سابقه را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنها را از دستورات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد خلافت علی علیه السلام بمسلمین تذکر داده و سبقت و مجاهدت آنحضرت را در اسلام و قرابتش را نسبت برسول اکرم بدانها یاد آور شدند و بالاخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن ساختند بطوریکه در پایان سخن آنها همه مسلمین اعم از مهاجر و انصار یکدل و یکزبان برای بیعت علی علیه السلام آماده گردیدند، آنگاه از مسجد خارج شده و رو بخانه آنجناب آورده و اظهار کردند یا علی عثمان را کشتند و اکنون جامعه مسلمین بدون خلیفه مییابد دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم که سزاوارتر از تو کسی برای این امر مهم وجود ندارد و عموم مسلمین نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت ترا در گردن خود اندازند.

علی علیه السلام فرمود دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید من نیز مثل یکی از شما باو اطاعت میکنم و در هر حال من برای شما وزیر باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمین گفتند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو تقاضا دارند که دعوت آنها را اجابت فرمائی.

علی علیه السلام فرمود شما را طاقت حمل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من رو گردان میشوید زیرا موضوع خلافت یک مسأله ساده و عادی نیست بلکه بار سنگینی است که دوش کشنده اش را خرد میکند و آرامش و آسایش را از او باز ستاند، من کسی نیستم که پا از دایره حقیقت بیرون نهم و بخاطر عناوین موهوم

طبقاتی حق مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم و جدانم آرام نمیگیرم و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم خود را راضی نمی توانم نمود.

علی علیه السلام هر چه از این سخنان میگفت مسلمین رنجیده و ستمکش بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت میکردند، مالک اشتر نزدیک شد و گفت یا ابا الحسن برخیز که مردم جز تو کسی را نمیخواهند و بخدا سوگند اگر در اینکار تانی کنی و خود را کنار کشی برای مرتبه چهارم نیز از حق مشروع خود باز خواهی ماند. آنگاه مسلمین ازدحام نموده و گفتند: ما نحن بمفارقیک حتی نبایعک، از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم.

علی علیه السلام فرمود: ان کان و لابد من ذلک ففی المسجد فان بیعتی لا یکون خفیاً و لا یکون الا عن رضاء المسلمین و فی ملاء و جماعه.

یعنی حالا که اصرار دارید و چاره ای جز این نیست بمسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و باید با رضای مسلمین و در ملاء عام صورت گیرد. مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و عموماً با میل و رغبت به آنحضرت بیعت نمودند و بعضی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می پروراندند با مشاهده آنحال خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین میگفتند حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست خوبست با علی بیعت کنیم تا بلکه او در برابر این بیعت بما امتیازاتی دهد و حکومت پاره ای از شهرستانها را بما وا گذار نماید بدینجهت آنها ظاهراً مردم را هم برای بیعت آنحضرت ترغیب نمودند و حتی اول کسیکه بیعت نمود طلحه بود و تنی چند نیز مانند سعد وقاص و عبد الله بن عمر از بیعت خودداری نمودند (۱)!

علی علیه السلام پس از انجام این تشریفات ضمن ایراد خطبه بآنان فرمود بدانید آن گرفتاریها که در موقع بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دامنگیر شما بود امروز بسوی شما باز گشته است سوگند بآنکسی که پیغمبر را بحق مبعوث گردانید باید درست بهم مخلوط شده و زیر و رو شوید و در غربال آزمایش غربال گردید تا صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند جلو افتد و آنان که بنا حق پیشی گرفته اند عقب روند و الذی بعثه بالحق لتبلین بلیه و لتغربلن غربله و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم، و لیسبقن سابقون کانوا اقصر و لیقصرن سابقون کانوا سبقوا (۲).

سپس فرمود معاصی مانند اسبهای سرکش اند که سوار شدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند بدوزخ اندازند و تقوی و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان بدست سواران بوده و آنها را به بهشت وارد نمایند (بنابر این) تقوی راه حق است و گناهان راه باطل و هر یک پیروانی دارند اگر (اهل) باطل زیاد است از

قدیم چنین بوده و اگر (اهل) حق کم است گاهی کم نیز جلو افتد و امید پیشرفت نیز باشد و البته کم اتفاق میافتند چیزی که پشت بانسان کند دوباره برگشته و روی نماید.

علی علیه السلام سپس نماز خواند و بمنزل رفت و مشغول رسیدگی بامور گردید فردای آنروز بمسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامه حکومت خویش آگاه نمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

بدانید که من شما را براه حق خواهم راند و روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سالها متروک مانده است تعقیب خواهم نمود، من دستورات کتاب خدا را درباره شما اجراء خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و سنت پیغمبر نخواهم نمود، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدم شمرده و هر عملی را که درباره شما نمایم بصلاح شما خواهد بود ولی این صلاح و خیر خواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتداء امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر نمائید، خودتان بهتر میدانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر بقبول این تکلیف بودم بلکه باصرار شما سرپرستی قوم را بعهده گرفتم و چون چشم ملت بمن دوخته است باید بحق و عدالت در میان آنها رفتار کنم.

حال تا جائی که من خبر دارم بعضی ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهر و املاک حاصلخیز هستند چنانچه این اشخاص بر خلاف حق و موازین شرع این ثروت و دارائی را اندوخته باشند من آنها را مجبور خواهم نمود که اموالشان را به بیتالمال مسلمین مسترد نمایند و شما باید بدانید که جز تقوی هیچگونه امتیازی میان افراد مسلمین وجود ندارد و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد بنابراین در تقسیم بیت المال همه مسلمین در نظر من بی تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.

اشراف عرب مخصوصا بنی امیه که در دوران خلافت عثمان بیت المال را از آن خود میدانستند دفعه در برابر یک حادثه غیر منتظره واقع شدند، آنها خیال نمیکردند علی علیه السلام با این صراحت لهجه با آنان سخن گوید و در حقگوئی و دادخواهی باین پایه اصرار ورزد گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله میگذشت همه چیز فراموش شده بود و هر چه از آنزمان سپری میشد احکام دین بلا اجراء میماند و تنها علی علیه السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت المال باید بالسویه تقسیم شود و باز فرمود:

و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء لرددته فان فى العدل سعة و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق (۳) .

بخدا سوگند (زمین ها و اموالی را که عثمان باین و آن بخشیده) اگر بیابم بمالک آن برگردانم اگر چه با آن مالها زنهائی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد زیرا وسعت و گشایش در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در اینصورت جور و ستم بر او تنگتر شود لذا دستور فرمود اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت المال برداشته بود میان مسلمین تقسیم نمایند و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچکس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب با یک چشم نگاه کرد .

لازم بتوضیح نیست که این روش عادلانه خوشایند گروهی نگردید، آنعده که برسرم جاهلیت خود را برتر از سایرین میدانستند و توقع داشتند که سهم آنها ازبیت المال باید بیشتر از مردم عادى باشد.

اینها پیش خود گفتند که علی حرمت قومی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت آیا ما می توانیم باین روش تحمل کنیم و با او کنار بیائیم؟

علی علیه السلام از اول میدانست که بیعت این قبیل اشخاص سست عنصر و جاه طلب تا آخر ادامه پیدا نمیکند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام الناس را هم بزودی فریب داده و از طریق تقوی بیرون خواهند کرد بدینجهت از ابتداء مایل پذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ مواجه و روبرو بود:

نخست اینکه تنی چند از اشخاص بزرگ مانند عبد الله بن عمر و سعد وقاص و امثال آنها با او بیعت نکرده بودند.

دوم اینکه عمال و حکام عثمان (مانند معاویه) هر یک در گوشه ای حکومت میکردند و عزل آنها بدون ایجاد مزاحمت میسر و مقدور نبود.

سوم اینکه موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود آنرا دستاویز و بهانه خود قرار میداد و علی علیه السلام ناچار بود که وضع خود را با کشندگان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دوره کوتاه خلافت علی علیه السلام را مختل نموده و اوقات آنحضرت را برای مبارزه با این قبیل عناصر ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت علی علیه السلام بود که عبد الله بن عمر بآنحضرت گفت: بنظر میرسد که عموم مسلمین با خلافت تو موافقت ندارند خوبست این موضوع بشورا برگزار شود!!

علی علیه السلام فرمود: ای احمق ترا باین کارها چکار؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمین با ازدحام تمام بمنزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو میگوئی موضوع خلافت بشوری برگزار شود؟ سپس آنحضرت بمنبر رفت و ماجرا را در ملاء عام مطرح کرد و مردم را به پیروی از دستورات قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت فرمود. از طرفی عده ای از بیعت کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می پروراندند آنها تصور میکردند که خلافت علی علیه السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان میکردند که اگر بظاهر در مورد بیعت با علی علیه السلام نسبت بدیگران پیشدستی کنند آنجناب نیز آنها را بحکومت بلاد مسلمین خواهد گماشت یا سهم آنانرا از بیت المال بیشتر خواهد داد از جمله این اشخاص طلحه و زبیر بودند و چنانکه اشاره شد طلحه اول کسی بود که بعلی علیه السلام بیعت نمود ولی این بیعت بدون طمع و چشمداشت نبود! چون اینگونه اشخاص مشاهده کردند که آنحضرت بیت المال را میان مسلمین بالسویه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان باعتراض گشودند.

سهل بن حنیف گفت یا امیر المؤمنین این غلام که باو سه دینار دادی آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر میداری، طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را بزبان آوردند. اما علی علیه السلام کسی نبود که این شکوه ها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حق و عدالت منصرف نماید در پاسخ آنان فرمود: آیا بمن دستور میدهید درباره ظلم و ستم بکسی که نسبت باو زمامدار شده ام کمک نمایم؟ بخدا سوگند تا شب و روز در رفت و آمد بوده و ستارگان در آسمان گرد هم در گردشند چنین کاری نکنم، و اگر بیت المال مال شخصی من هم بود آنرا بالسویه میان مسلمین تقسیم میکردم در صورتیکه بیت المال مال خدا است پس چگونه یکی را بدیگری امتیاز دهم؟ سپس فرمود:

الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف، و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الآخرة، و یکره فی الناس و یهینه عند الله، و لم یضع امرؤ ماله فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغیره و دهم، فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الام خلیل (۴) بدانید که بخشیدن مال در راه غیر حق آن تبذیر و اسراف است و چنین مالی که در راه غیر حق اعطاء شود بخشنده اش را در دنیا (در نزد گیرندگان مال) بلند مرتبه کند و در آخرت (در پیشگاه الهی) پست و زبون نماید، و در نزد مردم ارجمند کرده و در نزد خدا خوار و حقیر گرداند، و هیچ کس مالش را بیجا و بکسانی که استحقاق آنرا داشتند مصرف نکرد جز

اینکه خداوند او را از سپاسگزاری آنها محروم نمود و دوستی آنان برای غیر او بود، پس اگر روزی حادثه ای برای او روی دهد و بکمک آنان نیازمند باشد آنان برای او بدترین رفیق و سرزنش کننده ترین دوست میباشند.

باری روزهای اول خلافت علی علیه السلام بود طلحه و زبیر پیغامی بآنحضرت فرستادند که ما در امر خلافت تو مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده نمودیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی بتو بیعت نمودند حالا که عنان کار بدست تو افتاده ما را رها ساختی و بمالک اشتر و غیر او پرداختی!

علی علیه السلام از فرستاده آنها پرسید که مقصود طلحه و زبیر از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد طلحه حکومت بصره را میخواهد و زبیر امارت کوفه را!

علی علیه السلام فرمود حالا که آندو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام اند مرا آسوده نمیگذارند اگر بصره و کوفه در دست آنها باشد مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین بوجود میآورند و من از شر آنها ایمن نیستم باین دو پیرمرد بگو از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتما شنیده اید که خداوند میفرماید:

تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين (۵).

و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است (۶). طلحه و زبیر که این سخن بشنیدند یقین کردند که امتیاز طلبی و توقعات بیجا در دستگاه عدالت پرور علی علیه السلام آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آنطریق بخواسته های خود جامه عمل بپوشانند.

از طرفی علی علیه السلام پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اولین فرصت حکام و عمال عثمان را که هیچیک شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند عزل نموده و بجای آنها اشخاص صالح و درستکار برگمارد بدینجهت نامه ای هم بمعاویه بن ابیسفیان که از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت نوشته و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را بوی اعلام نمود و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

اما معاویه برای اینکه خود بخلافت رسد نامه علی علیه السلام را از مردم شام مخفی نمود و از آنها برای خود بیعت گرفت و حتی نامه آنحضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت ممکنه استفاده کرده و مقصودش را بمرحله اجرا گذارد.



معاویه برای اینکه فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود بدست آورد بدین فکر افتاد که علی (ع) را بوسیله اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند از اینرو فوراً نامه ای بزبیر نوشته و او را تحریص با دعای خلافت نمود و اضافه کرد که من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه بشما نزدیک است پیش از علی آندو شهر را اشغال نموده و بعنوان خونخواهی عثمان در برابر وی بجنگ برخیزید و بر او غلبه نمائید!

چون نامه معاویه بدست زبیر رسید بطمع خلافت فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی نمود و در خلوت طلحه را دید و مضمون نامه را باو خبر داد (۷).

و بنقل بعضی معاویه بزبیر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو هم طلحه خلیفه باشد (۸).

نامه معاویه طلحه و زبیر را که بانتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی علیه السلام موفق نشده و برای رسیدن بمقاصد خود در جستجوی راه حل دیگری بودند مصمم نمود که با علی علیه السلام از در مخالفت در آمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنانکه معاویه نوشته بود خونخواهی عثمان را هم بهانه و دستاویز خود قرار دهند لذا از مدینه عازم مکه شده و در آن شهر زمینه را برای انجام مقاصد خود مساعد دیدند زیرا علاوه بر این دو تن عده ای دیگر نیز از مخالفین علی علیه السلام مانند مروان بن حکم و عایشه در مکه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر بدان شهر یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را بوجود آوردند.

### پی نوشتها:

(۱) در زمان عبد الملک بن مروان که حجاج بن یوسف از جانب وی برای دستگیری عبد الله بن زبیر بمکه لشکر کشید پس از کشتن عبد الله جسد او را بدار آویخت و همین عبد الله بن عمر که از بیعت علی (ع) سرپیچی کرده بود در آنموقع در مکه بود از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت تو نماینده عبد الملک هستی و من آمده ام باو بیعت کنم دستت را بده تا بیعت نمایم!

حجاج گفت تو بعلی بیعت نکردی چطور شد که حالا باین فکر افتادی و ترا بدینجا نیاورد مگر این جسدی که بدار آویخته شده است و حجاج در آنحال مشغول نوشتن بود پای خود را دراز کرد و گفت دست من مشغول نوشتن است اگر خواهی بیای من بیعت کن و عبد الله بن عمر دست خود را گشود و بیای حجاج کشید و بیعت نمود!

(۲) نهج البلاغه از خطبه ۱۶.

- (٣) نهج البلاغه كلام ١٥.
- (٤) نهج البلاغه كلام ١٢٦.
- (٥) سوره قصص آيه ٨٣.
- (٦) ناسخ التواريخ حالات امير المؤمنين كتاب جمل ص ٢٩.
- (٧) ناسخكتاب جمل ص ٢٩ نقل بمعنى.
- (٨) منتخب التواريخ ص ١٧٧.

## جنگ صفین

ألا و ان معاویة قاد لمه من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة .

(نهج البلاغه کلام ۵۱)

جنگ جمل با شرحی که گذشت بنفع علی علیه السلام خاتمه یافت ولی این فتح و پیروزی او را برای همیشه آسوده نکرد بلکه مدعی و رقیب دیگری مانند معاویة بن ابیسیفیان در شام بود که از زمان خلافت عمر در آنشهر فرمانروائی کرده و از دیر باز در حکومت آن ناحیه چشم طمع دوخته بود و همیخواست که تا آخر عمر در آنجا مستقلا امارت نماید بدینجهت علی علیه السلام ناچار بود که این رقیب حيله گر و اتباعش را هم که بقاسطین مشهور بودند از میان بردارد.

علی علیه السلام برای حمله بشام کوفه را مرکز فعالیت خود قرار داده و به تجهیز سپاه پرداخت.

از طرفی مالک اشتر که بفرمانداری نصیبین منصوب شده بود در بین راه با ضحاک بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحاک از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت ولی مالک با او نبرد داده و لشگریان وی را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحاک با خبر شد فوراً عبد الرحمن بن خالد را با لشگری انبوه بجنگ مالک فرستاد و عبد الرحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی رقه روبروی مالک فرود آمد و با اینکه نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عده مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانه مالک شکست فاحش یافته و مجبور بفرار شد، سربازان مالک نیز بتعاقب آنها پرداخته و همه را بکلی از آنحدود خارج ساختند و رقه و جزیره را که در دست شامیان بود بتصرف خود در آوردند.

مالک اشتر نامه ای بعلی علیه السلام نوشت و فرار ضحاک و شکست عبد الرحمن را به آنجناب توضیح داد و بحيله گریهای معاویه اشاره کرد و اضافه نمود که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت بعلی علیه السلام لشگر فرستادن او بجنگ مالک است و خود نیز برای یک جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیا است.

چون نامه مالک بدست علی علیه السلام رسید بر فراز منبر رفت و پس از قرائت نامه مالک خدعه و حيله گری معاویه را بدانها تذکر داد تا عده ای که دشمنی معاویه را با علی علیه السلام چندان یقین نمیکردند از شک و

تردید خارج شده و قول حتمی دادند که آنحضرت در اینمورد هر گونه صلاح بداند و دستور دهد آنها نیز اطاعت خواهند نمود.

سابقا اشاره شد که علی علیه السلام پس از انتخاب شدن بخلافت در مدینه در صدد حمله بشام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و عامل او را بیرون کرده اند لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را در پیش گرفت و علت تصمیم آنحضرت برای حمله بشام این بود که معاویه در پاسخ نامه او که معاویه را به بیعت خود فرا خوانده بود نه تنها تن به بیعت نداده بلکه مانند طلحه و زبیر علی علیه السلام را بقتل عثمان متهم کرده و خونخواهی از قتل عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه اش چنین نوشته بود: از معاویه بن صخر بعلی بن ابیطالب اما بعدبجان خودم سوگند اگر دامن تو بخون عثمان آلوده نبود مسلمین که با تو بیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجرین را بقتل عثمان تحریک کردی و انصار را از یاری او ممانعت نمودی و مردم نادان سخن ترا اطاعت کرده و او را مظلومانه بقتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای نشینند و دست از مقاتلت تو بر ندارند تا اینکه قتل عثمان را به آنها سپاری و امر خلافت را هم بشوری واگذاری و حجت تو بر من مانند حجت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنها با تو بیعت کرده بودند ولی من با تو بیعت نکرده ام همچنین حجت تو بر مردم شام مانند حجت تو بر مردم بصره نیست چه اهل بصره ترا اطاعت کرده بودند اما شامیان ترا اطاعت نکرده اند و اما شرافت ترا در اسلام و قرابت ترا با پیغمبر و موقعیت ترا در میان قریش انکار نمیکنم و السلام (۱)!

از آنچه تا کنون درباره قتل عثمان گفته شد چنین بر میآید که موضوع خونخواهی از قتل عثمان در آنروزها برای هر یابی و طاعی دستاویز و بهانه ای برای فتنه انگیزی شده بود و عجب اینکه همان قتل عثمان ادعای خونخواهی میکردند و کسی را متهم این ماجرا مینمودند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه بمنظور خیر خواهی او را نصیحت کرد و در موقع محاصره خانه اش بوسیله مردم مدینه برای رفع تشنگی او آب هم بمنزل وی فرستاده بود!

استاد عبد الله علایلی در کتاب ایام الحسین که از تألیفات اوست چنین مینویسد:

از شگفتی های مسخره آمیز تقدیر اینست که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، عایشه روبروی او آشکارا بمخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی نماید، طلحه و زبیر بمخالفین وی کمک کنند و آنگاه اینها هر یک دیگری را بخونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علی بن ابیطالب که خیر خواهانه باو اندرز داده و او را از این سرانجام بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بلای او شده است مطالبه نمایند (۲)!

باری علی علیه السلام نامه معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه افراد مسلمین میباشد اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت بمن میتوانی از بیعت من سرپیچی کنی و همه میدانند که او را من نکشته ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آنموقع که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

علی علیه السلام در نامه دیگری هم که بمعاویه نوشته بدین مطلب اشاره کرده و فرماید:

فاما اکثرک الحجاج فی عثمان و قتلته فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک و خذلته حیث کان النصر له (۳) .

(و اما زیاد سخن گفتن تو درباره عثمان و کشندگان او بیمورد است زیرا تو عثمان را وقتی که بسود خودت بود یاری کردی ولی در آنموقع که کمک تو بحال او سودمند بود او را یاری نکردی.)

علی علیه السلام از موقع ورود بکوفه چند ماهی که در آنشهر اقامت داشت برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه بمعاویه نامه نوشته و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی گردید بوی تذکر داد ولی از اینهمه نامه نگاری نتیجه ای حاصل نشد و معاویه لجوج هر دفعه در پاسخ نامه های آنحضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را بقتل عثمان متهم نمود! و یکی از نامه های خود را بوسیله مردی از طایفه عبس که (در اثر تبلیغات سوء معاویه) از دشمنان علی (ع) بود بحضور آنحضرت فرستاد و چون آنمرد وارد کوفه شد یکسر بمسجد رفت و نامه معاویه را تقدیم نمود.

علی علیه السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آنمرد با گستاخی گفت سینه تمام اهل شام از بغض و کینه تو مالا مال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

علی علیه السلام فرمود ای احمق معاویه ترا گول زده است کشندگان عثمان جز چند نفر که یکی از آنها نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب آنجناب خواستند آنمرد را بقتل رسانند اما علی علیه السلام مانع شد و فرمود او سفیر است و بر سفیر باکی نیست آنگاه نامه معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: بسم الله الرحمن الرحیم. و بجز دیگر اشاره نگردیده است علی علیه السلام فرمود معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس سخنی چند از حسن نیت خود و مکر و فریب معاویه بمردم صحبت کرد و آنها را برای مبارزه با حيله

گریهای معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان علی علیه السلام بهیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیر المؤمنین مرا ببخش من ترا بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوستت دارم زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است اجازت فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار باشم و بدینوسیله کینه و بغض سابق را برادرت و محبت تو تبدیل گردانم، علی علیه السلام او را نوازش کرد و باصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند.

چون این خبر بمعاویه رسید بسیار اندوهگین شد و گفت این مرد تمام اسرار ما را بعلی خواهد گفت پس خوبست پیش از اینکه علی بما حمله کند ما در اینکار باو پیشدستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک بن خود و از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بودند و مخصوصا از بنی امیه دعوت نمود که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت نمایند لذا برای هر یک از آنان نامه جداگانه نوشت و آنها را بکمک خود خواند ولی جز بنی امیه کسی بدعوت او پاسخ مثبتی نداد حتی عبد الله بن عمر صراحه نوشت که از حيله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان عمدا خودداری نمود تا عثمان کشته شود و او مستقلا در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبد الله بمعاویه دادند و از همکاری با او خودداری نمودند و معاویه فقط پشتیبانی بنی امیه در صدد مقابله و مقاتله با علی علیه السلام بر آمد ولی پیش خود فکر کرد که انجام اینکار بدین سادگیها هم نیست و طرف شدن با علی علیه السلام کار هر کسی نباشد زیرا علی علیه السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوی طرف قیاس با معاویه نیست و از حیث حسب و نسب و قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همه مردم او را میشناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه السلام موقعی امکان پذیر است که نیروی تفکر و عاقله اشخاص از بین رفته باشد.

گاهی در ذهن خود مجسم مینمود که صحنه کارزار است و علی علیه السلام او را بمبارزه میطلبید آنگاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آنحضرت لرزه بر اندامش میافتاد و هیولای مرگ را بچشم خود مشاهده میکرد ولی با همه این احوال دل از حب جاه و هوای حکومت بر نمیداشت.

مدتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمیدانست بچه ترتیب مقصود شوم خود را بمرحله اجرا در آورد بالاخره برادرش عتبه بن ابیسفیان گفت تنها راه حل این مسأله همراه کردن عمرو عاص است با خود زیرا او از نظر سیاست و مکر در تمام عرب مشهور است و جائیکه مکر و حيله در کار باشد فریفتن مردم عوام کار ساده و آسان است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حيله ربهوده گردد در آنحال ترجیح تو بر علی امکان پذیر خواهد بود!

معاویه گفت عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد زیرا او هم میدانند که علی از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد عتبه گفت عمرو مردم را میفریبد تو هم با پول و وعده عمرو را بفریب! (۴)

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه ای با آب و تاب تمام بعمرو عاص که در آنموقع در فلسطین بود فرستاد و مضمون نامه بطور خلاصه این بود که من از جانب عثمان در شام حاکم هستم و عثمان هم خلیفه پیغمبر بود که در خانه اش تشنه و مظلوم کشته شد و تو میدانی که مسلمین در قتل او بسیار غمگین اند و لازم است که از قتله عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت میکنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمیخواست منظور حقیقی خود را بعمرو عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشدگان عثمان که علی علیه السلام را بدان متهم ساخته بود دعوت نمود، اما عمرو که در حيله گری و سیاست در تمام عرب نظیری نداشت بمحض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون اینکه به روی او آورد و به او بفهماند که مقصودش را دانسته است پاسخ وی را چنین نوشت که ای معاویه مرا بر خلاف حق بجنگ علی ترغیب نموده ای در حالیکه علی برادر رسول خدا و وصی و وارث اوست و تو هم که خود را حاکم عثمان میدانی با کشته شدن او دوره حکومت تو نیز خاتمه یافته است، آنگاه راجع باسلام و ایمان علی علیه السلام و شرح جنگها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که درباره آنحضرت نازل شده و احادیثی را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مورد وی رسیده است همه را مفصلا بمعاویه نوشته و در آخر نامه اضافه کرد که پاسخ نامه تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش بسنگ خورده و نتوانسته عمرو را بدون قید و شرط از فلسطین بشام کشد ناچار تا حدی پرده از روی کار کنار زد و مجددا نامه ای با اختصار چنین نوشت: ای عمرو جنگ طلحه و زبیر را با علی شنیدی و اکنون مروان بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره نزد من آمده و علی هم از من بیعت خواسته است و من چشم براه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس در آمدن بسوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامه معاویه بعمر و عاص رسید پسران خود عبد الله و محمد را فرا خواند تا نظر آنها را نیز در اینکار بدانند، عبد الله پدرش را از رفتن بسوی معاویه منع کرد ولی محمد او را بدینکار ترغیب نمود عمرو گفت عبد الله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمد دنیای مرا خواست، و با اینکه عمرو این مطلب را بهتر از همه میدانست باز دنیا گروید و آخرت را فراموش کرد. (۵)

عمر و عاص با سرعتی تمام طی طریق کرد و خود را بشام رسانید و معاویه مقدم او را گرامی شمرد و بنحو شایسته ای از وی پذیرائی نمود و چون خانه از بیگانگان خالی شد معاویه که عمرو عاص را بدست آورده بود باز مانند سابق بطور رسمی سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب نمود!

عمر و عاص که دید معاویه میخواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد نماید زبان به مدح و ثنای علی علیه السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادتهایش را در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد آور شد و بعد بحالت اعتراض بمعاویه گفت اقدام تو در اینکار نه تنها ساده و آسان نیست آخرت ترا نیز تباه گرداند.

معاویه گفت من برای طلب آخرت اینکار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم زیرا عثمان خلیفه رئوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمر و عاص گفت ای معاویه تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت میخواهی مرا بفریبی؟! او با من که از جهت مکاری در تمام عرب نظیری ندارم مانند اشخاص عوام و عادی سخن میگوئی؟

کدام آدم عاقل سخنان ترا باور میکند اگر تو واقعا دلت بحال عثمان میسوزد چرا موقعیکه او در محاصره بود و از تو استمداد میکرد بیاریش نیامدی؟! تو چشم طمع بخلافت دوخته ای و خونخواهی عثمانرا بهانه کرده ای و اگر میخواهی من نیز در اینکار با تو همکاری کنم باید بزبان خود من سخن بگوئی و از در صداقت و یکرنگی برائی زیرا من و تو همدیگر را خوب میشناسیم و نیرنگ زدن ما بیکدیگر بی معنی و دور از عقل است و برای اینکه من با تو همدست شوم همچنانکه تو خلافت را برای خود میخواهی باید حکومت مصر را هم بمن واگذار کنی و متعهد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچوقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیت او آگاه بوده و از طرفی جز بواگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد ناچار تقاضای او را پذیرفت و قرار دادی میان آندو نوشته و امضاء گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه السلام و احراز مقام خلافت، حکومت مصر را بعمر و واگذار کند و در اینجا هم معاویه در صدد حيله بر آمد و در آخر قرار داد بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض شرط طاعته.



یعنی بنویس که عمرو شرط اطاعت معاویه را نشکند و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم باو نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از معاویه زرنکتر بود بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض طاعته شرطاً. بنویس که طاعت او را با توجه بشرطی که شده است نشکند یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود.

بالاخره عمرو عاص تعهد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرار داد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید (۶).

معاویه در اولین فرصت عمرو عاص را بحضور طلبید و مشکلات کار را بوی عرضه داشت از جمله گرفتاریهای معاویه این بود که محمد بن ابی حذیفه که اولین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود لذا بعمر و گفت اگر من از شام بمنظور جنگ با علی خارج شوم میتروسم محمد از پشت سر بشام حمله کرده و بر اوضاع مسلط شود و بغرنجتر از آن موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدینجا فرستاده و از من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از این اختلافات مسلمین استفاده کرده و در صدد استرداد شام میباشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت چیزی که مهم است همان جنگ با علی است زیرا محمد بن ابی حذیفه اهمیتی ندارد و دولت روم را نیز میتوان با ارسال تحف و هدایا فعلاً راضی نگاهداشت بنابر این تلاش اصلی تو باید برای جنگ با علی باشد!

معاویه گفت هر چه گوئی من انجام دهم، عمرو عاص عده ای را بتعقیب محمد فرستاد و آنان فوراً محمد را دستگیر کرده و از بین بردند سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تحف و هدایا سرگرم نمود و آنگاه تمام همت خود را برای تجهیز سپاه بمنظور جنگ با علی علیه السلام بکار برد.

معاویه در این باره از هیچ حيله و تزویر و ریا و دروغ خود داری نکرد و به بهانه خون عثمان مردم شام را علیه علی علیه السلام شورانید و در همه جا بآنحضرت تهمت زد و تا توانست کینه او را در دل شامیان آکنده نموده و در حدود سیصد هزار نفر برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آنسو علی علیه السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامه مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آنحضرت میکرد و همچنین از پیوستن عمرو عاص باردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود بعبد الله بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود مردم آن شهر را تجهیز کرده و بکوفه بیاورد و

چند نفر دیگر من جمله مالک اشتر را نیز احضار نمود و خود نیز بمنبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آنگاه به بسیج سپاه پرداخت.

پیش از شرح وقایع جنگ صفین ابتداء توضیح مختصری از بیوگرافی معاویه و عمرو عاص لازم بنظر میرسد تا در برابر علی علیه السلام که مظهر حق و فضیلت و عدالت بود این دو حيله گر عرب نیز که علیه آنحضرت متحد شده و حوادث جنگ صفین را بوجود آوردند بخوبی شناخته شوند .

### پی نوشتها:

- (۱) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص ۱۴۴
- (۲) صلح امام حسن ص ۱۲۲
- (۳) نهج البلاغه کتاب ۳۷
- (۴) حلی بعقیده نگارنده حب دنیا که لازمه اش جاه طلبی است عمرو عاص و معاویه (هر دو را) فریب داد و آخرتشان را تباه نمود.
- (۵) عمرو عاص در سن پیری فریفته دنیا شد و بسوی معاویه رفت در حالیکه از عمر او بیش از ۶ سال باقی نمانده بود زیرا در سال ۴۲ یا ۴۳ هجری که والی مصر بود در همانجا در گذشت. آری چنین است:

آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد  
خواب در وقت سحرگاه گران میگردد.

- (۶) عمرو عاص را پسر عمی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهدی از معاویه گرفته است ضمن ملامت وی اشعاری سرود که این چند بیت از آن میباشد:

الا یا عمرو ما احرزت مصرا  
و ما ملت الغداة الی الرشاد  
و بعث الدین بالدنیا خسارا  
فانت بذاک من شر العباد  
وفدت الی معاویة بن حرب  
فکنت بها کوافد قوم عاد  
الم تعرف ابا حسن علیا

و ما نالت يده من الاعادى  
عدلت به معاوية بن حرب  
فيا بعد الصلاح من الفساد

(ناسخكتاب صفين ص ١٣٦)

## حکمت و نتایج آن

ألا و ان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما يحبون، و انکم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون.

(نهج البلاغه خطبه ۲۳۸)

پس آنکه ابوموسی و عمرو عاص از طرف سپاه متخاصمین برای حکمت انتخاب شدند محل ملاقات برای انعقاد مجلس حکمت در دومه الجندل که قلعه ای میان مدینه و شام بود مقرر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهار صد سوار بنماینده تعیین گردیدند که به همراه حکم خود بدومه الجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمرو عاص با چهار صد سوار از شامیان بمحل مزبور رفت و چند روز زودتر از ابوموسی بآنجا رسیده و بانتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه السلام نیز چهار صد نفر بفرماندهی شریح بن هانی همراه ابوموسی فرستاد و عبد الله بن عباس را هم بعنوان امام جماعت با آنها رهسپار نمود.

موقع اعزام حکمین معاویه بعمرو عاص گفت میدانی که من و لشگریان شام ترا با کمال رغبت و میل برای اینکار تعیین کردیم در حالیکه انتخاب ابوموسی بطور اکراه و اجبار بر علی تحمیل شده است حال ببینیم چه میکنی.

عبد الله بن عباس نیز بابوموسی گفت تو با یکی از حيله گران زبر دست عرب حریف هستی که در مکر و فسون در تمام عرب نظیرش را نمیتوان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حيله گر را نخوری با اینکه میدانی علی علیه السلام تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز براه ستم و باطل نمیرود.

چون خبر ورود ابوموسی بعمرو عاص رسید باستقبال او شتافت و بسیار تملق و چاپلوسی کرد و در اولین برخورد عقل کم مایه او را ربود!

ابو موسی وقتی اینهمه احترام و شکسته نفسی از عمرو عاص دید دست و پایش را گم کرد و خود را بکلی در اختیار عمرو گذاشت، ابن عباس که از نزدیک مراقب اوضاع بود بابوموسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمرو را نخور و حواس خود را پریشان مساز او از نظر شخصیت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این

علاقه و محبت را درباره تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا می‌آورد آگاه باش که فریب او را نخوری زیرا (مهر کز علتی بود کینه است)!

سفارش ابن عباس بوسیله عدی بن حاتم بابو موسی ابلاغ شد ولی او که فکر میکرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمیخواهد شما در این امر مهم دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمین بدینکار گماشته شده ام نصیحت نمائید! آنگاه بعمر و عاص گفت که من بعد سخنان ما محرمانه و سری باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمر و عاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت فوراً دستور داد چادری در گوشه ای برپا کردند و خودش با ابوموسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی پرداختند حتی اطراف چادر را نیز قرق کرده و بمأمورین انتظامی دستور دادند که کسی بدون اجازه آنها حق ورود بچادر آنان را نخواهد داشت.

عمر و عاص پذیرائی گرم و شایانی از ابوموسی مینمود و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیده خود آماده میکرد بالاخره مطلب را عنوان نموده و بشور و بحث پرداختند.

عمر و عاص بابوموسی گفت: در اینکه عثمان بمظلومیت کشته شده شکی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابوموسی گفت البته من در موقع کشته شدن او در مدینه نبودم و الا هر چه از دستم بر می‌آمد درباره وی کمک میکردم، عمر و عاص گفت پس چه بهتر که الان معاویه بخونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمع در خلافت ندارد اگر تو هم با او کمک کنی خون عثمان گرفته میشود و اگر معاویه را بمسند خلافت بنشانیم از نظر اینکه مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانواده شریف قریش نیز میباشد کاری بمصلحت مسلمین انجام داده ایم!

ابوموسی متغیر شد و گفت: آیا معاویه از خانواده شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه میتوان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیت ما مربوط بعموم مسلمین است و باین سادگیها نمیتوان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبد الله بن عمر برای احراز مقام خلافت از همه شایسته تر است زیرا تا کنون فتنه ای ایجاد نکرده و مردی سلیم النفس و خوش اخلاق است!

عمر و عاص گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست و خلیفه مسلمین باید با جرأت و مدبر و دور اندیش باشد و اینگونه صفات در عبد الله پیدا نمیشود.

ابوموسی گفت تو اصرار داری که حتما معاویه خلیفه شود ولی من با خلافت او مخالفم.

عمرو عاص که ابوموسی را مخالف معاویه دید بطرز دیگری عقل او را ربود و حيله دیگری بکار برد، دست ابوموسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر پیشنهادی بتو میکنم و گمان ندارم که در اینمورد راه مخالفت جوئی زیرا این پیشنهاد بنفع و صلاح مسلمین است! ابوموسی گفت مقصودت چیست؟

عمرو عاص گفت: حالا که تو بهیچوجه بخلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبد الله بن عمر و امثال آنها مخالف میباشم خوبست من و تو که از جانب مسلمین در اینمورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم آنگاه انتخاب خلیفه را بشورای مسلمین واگذار نمائیم تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم!

ابوموسی که چندان دل خوشی از علی علیه السلام نداشت و معاویه را نیز معزول تصور میکرد به پیشنهاد عمرو رضا داد و موافقت خود را در اینمورد اعلام نمود، عمرو عاص برای اینکه هر چه زودتر بمقصود خود جامه عمل بپوشاند گفت: ای گرامی ترین اصحاب پیغمبر مدتی که برای حکمیت ما تعیین گردیده اکنون پایان میرسد خوبست بدون فوت فرصت عقیده و رأی خود را بگروه مسلمین اعلام داریم!

ابوموسی بار دیگر از تملق گوئی عمرو خود را باخت و پاسخ داد که فردا این عمل را انجام میدهیم و مدعیان خلافت را بر کنار میکنیم تا مردم از جنگ و کشتار رهائی یابند، عمرو عاص با اینکه گردش کار را کاملا موافق مرام خود میدید معالوصف از ابوموسی غفلت نمیکرد که مبادا او را راهی باصحاب علی علیه السلام مخصوصا بعد الله بن عباس پیدا شود.

موعد مقرره فرا رسید و ابوموسی و عمرو عاص در برابر مردم ایستادند، عمرو عاص بار دیگر باقیمانده عقل ابوموسی را ربود و با تعارفات خشک و خالی و دور از حقیقت و با تملق و چاپلوسی زیاد او را وادار نمود که ابتداء او بسخن درآید و هر چه ابن عباس بابوموسی تفهیم نمود که ابتداء شروع بسخن نکند زیرا عمرو عاص او را فریب خواهد داد ابوموسی توجه و اعتنائی نکرد و ضمن خطاب بمردم چنین گفت:

ای مردم بر هیچکس پوشیده نیست که جنگ صفین در طول مدت خود چندین هزار نفر را بخاک و خون کشید و اطفال صغیر را بی پدر و زنان جوان را بیوه نمود و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدعیان خلافت یعنی علی و معاویه بوده اند که اگر کار بحکمیت واگذار نمیشد آن خونریزی و برادر کشی ادامه پیدا میکرد. بنابراین برای اینکه مسلمین روی آسایش بینند من و عمرو عاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا خود مسلمین شورائی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند پس من از جانب مسلمین عراق و حجاز علی را از خلافت خلع میکنم!

در اینموقع همه‌مه و هیاهو با آهنگهای مخالف و موافق در گرفت ولی عمرو عاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابوموسی را درباره تأسف از خونریزی و برادرکشی تأیید نمود و در خاتمه اضافه کرد که: چون اختلاف علی و معاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود و حالا که ابوموسی علی را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی موافق بوده و در عوض معاویه را بمقام خلافت بر میگزینم زیرا علاوه بر اینکه او شایسته احراز این مقام است خونخواه و ولی الدم عثمان نیز میباشد که طبق مفاد آیه:

و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. مجازات قاتلین عثمان بعهدہ او میباشد.

چون سخنان عمرو عاص خاتمه یافت هیجان و هیاهوی مردم شدت گرفت و از همه بیشتر خود ابوموسی از این امر خشمگین شد و بعمرو عاص گفت:

قد غدرت و فجرت و انما مثلک مثل الکل ان تحمل علیہ یلہث او تترکہ یلہث.

یعنی ای حیلہ گر فاسق تو مانند آن سگی هستی که قرآن درباره آن فرماید چه آنرا چوب بزنی و چه ره‌ایش سازی پارس میکند (در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود) عمرو عاص خندید و گفت: انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا.

یعنی تو هم مثل آن خر میمانی که بارش یکمشت کتاب باشد و اتفاقاً گفتار عمرو عاص درباره او کاملاً درست بود و ابوموسی بعد از آن بحمار اشعری مشهور شد و آنوقت فهمید که علی علیه السلام حق داشته است که او را بحکمیت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه السلام و یارانش بمکه گریخت و عمرو عاص نیز بسوی معاویه شتافت و موقع ورود بشام بعنوان خلافت باو سلام داد.

این حکمیت بقول خود معاویه یکی از نیرنگهای عمرو عاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه علی علیه السلام آنرا پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهدی که سپرده بودند رفتار نکردند مجدداً علی علیه السلام و اصحابش بمخالفت برخاستند زیرا: اولاً در آیات قرآن چیزی که اختلاف متخاصمین را حل و برطرف کند وجود نداشت، ثانیاً در روز بیعت با علی همه مهاجرین و انصار جز چند نفری معدود با او بیعت کرده بودند و مقام خلافت خود بخود بدست آنحضرت آمده بود و بغیر از طلحه و زبیر که نقض عهد کردند از قاطبه ملت اسلام کسی مخالف او نبود، ثالثاً عمرو عاص و ابوموسی مأموریت داشتند که اختلاف مدعیان خلافت را برابر احکام قرآن حل و فصل کنند همچنانکه علی علیه السلام بمعاویه نوشته بود که من سخن ترا اجابت نمیکنم ولی

حکم قرآن را می‌پذیرم در صورتیکه حکمین نامی از خدا و قرآن نبردند و تمام فکر عمرو عاص صرف فریفتن ابوموسی شد، رابعا این دو نفر خارج از صلاحیت و حدود اختیارات خود عمل نمودند و آنها صلاحیت عزل و نصب خلیفه را نداشتند بلکه مأمور حل اختلاف بودند.

و گذشته از همه اینها رأی و موافقت حکمین بر این بود که هر دو مدعی خلافت را خلع کرده و کار را بشورا واگذار نمایند در صورتیکه عمرو عاص عملا خلاف رأی و توافق قبلی رفتار کرد و بجای عزل معاویه خلافت او را تثبیت نمود و همین عمل او میرساند که توافق قبلی او با ابوموسی صرفا برای گول زدن او بوده است و بهمین علل و جهات علی علیه السلام و طرفدارانش بآن اعتراض کردند و کار دوباره بروز اول برگشت و حل و فصل آن موکول بشمشیر سپاهیان متخاصمین گردید.

و اما نتیجه سوئی که این حکمیت در سپاه علی علیه السلام بوجود آورد اختلاف و پراکندگی سپاهیان او را شدیدتر نمود و در حدود دوازده هزار نفر خوارچ پیدا شدند که نه تنها بعلی علیه السلام کمک نکردند بلکه مانع پیشروی او نیز گردیدند و علی (ع) ناچار شد که با آنها در نهروان بجنگ و قتال پردازد.



## جنگ نهروان

و الله لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة.

(نهج البلاغه کلام ۵۸)

پس از آنکه علی علیه السلام در اواخر صفر سال ۳۸ از صفین بکوفه مراجعت فرمود تا روز شهادت آنحضرت مدت دو سال و چند ماه فاصله بود ولی این مدت کوتاه بقدری در آزرده‌گی خاطر مبارک علی علیه السلام مؤثر واقع شد که شرح آن قابل تقریر نمیباشد، شکست‌های پی‌در پی از همه طرف روح آن بزرگوار را آزرده و قلبش را رنجه کرد.

تأثر و رنج علی (ع) از معاویه و حيله گریهای عمرو عاص نبود بلکه رنج و تأسف او از بیوفائی و احمقی و خونسردی لشگریان خود بود و میفرمود:

من از بیگانگان هرگز ننالم  
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

علی علیه السلام بقدری از لا قیدی و بیشرمی کوفی‌ها متأثر بود که چند مرتبه آرزوی مرگ نمود تا بلکه از شر این قوم متلون و سست عنصر رهائی یابد، در یکی از خطبه‌های خود ضمن مذمت اصحابش فرماید:

و الله ان جائتی الموت و لیاتینی فلیفرقن بینی و بینکم لتجدننی لصحبتکم قالیا.

(بخدا سوگند اگر مرگ بسراغ من آید و البته خواهد آمد و میان من و شما تفرقه و جدائی اندازد مرا خواهید دید که نسبت بمصاحبت شما بغض و کراهت دارم.)

پیشنهاد عمرو عاص در صفین موقع بلند کردن قرآن‌ها با نیزه درباره حکمیت میان متخاصمین اختلاف بزرگی در میان عساکر عراق بوجود آورد که میتوان آنرا علت العلل شکستهای بعدی علی علیه السلام دانست.

اختلاف علی علیه السلام و معاویه در امر خلافت بحکمیت رجوع شد و علیرغم عقیده علی علیه السلام از طرف آنحضرت ابوموسی اشعری انتخاب گردید، ولی پس از عقد قرار داد صلح گروهی از سپاه علی علیه السلام

گفتند تکلیف کشته شدگان چیست؟ و آنحضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیت ابوموسی و عمرو عاص را حتی چند نفری بمخالفت هر دو سپاه برخاستند.

این قبیل اشخاص را عقیده بر این بود که علی علیه السلام و معاویه هر دو باطلند و حکم مخصوص خدا است و در نتیجه این عقیده و فکر موقع مراجعت از صفین بکوفه در حدود دوازده هزار تن از سپاه علی علیه السلام جدا شده و با بقیه سپاهیان آنحضرت مشاجره کرده و همدیگر را تکفیر مینمودند و پس از ورود بکوفه این گروه تحت فرماندهی عبد الله بن وهب بحروراء رفته و از سپاهیان علی علیه السلام کناره گیری نمودند!

شعار این عده که خوارج نامیده میشدند این بود که: لا حکم الا لله. این گروه بظاهر عباد و زاهد بودند و پیشانی آنها از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در اثر حماقت و اشتباه نمیدانستند که چه میکنند، علی علیه السلام درباره آنان فرمود اینها حق را در ظلمات باطل میجویند!

این گروه نمیدانستند قرآن که آنها حکومت آنها خواهند از کاغذ و مرکب بوجود آمده است کس دیگری که احاطه کامل باحکام آن داشته باشد لازم است تا حکم خدا را از آن استخراج کند، بعقیده مسلمین عراق آنکس علی علیه السلام بود که در واقع قرآن ناطق بشمار میرفت ولی معاویه و طرفدارانش زیر بار نمیرفتند و در نتیجه عمرو عاص و ابوموسی را برای اینکار انتخاب کردند که هیچیک چنین صلاحیتی را نداشتند. علی علیه السلام عبد الله بن عباس را بسوی آنها فرستاد تا آنها را متوجه خبط و اشتباهشان سازد ولی آن فرقه گمراه از رأی و عقیده خود منصرف نشدند و مهمترین ایراد و اعتراض آنها این بود که چرا علی با شامیان جنگید ولی از غارت اموال آنها جلوگیری نمود؟ و ثانیاً ما حکمیت قرآن را خواسته بودیم چرا بحکمیت ابوموسی و عمرو عاص تن داد؟ ثالثاً در صلحنامه چرا نام خود را با امیر المؤمنین شروع نکرد و این امر میرساند که خود علی نیز بخلافت خود یقین نداشت و در اینصورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

علی علیه السلام خود بسوی آنها رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ میکردم و خود شما دیدید که من با متارکه جنگ و انتخاب ابوموسی بحکمیت مخالف بودم ولی در اثر فشار و اصرار خود شما جنگ خاتمه یافت و ابوموسی را هم علیرغم عقیده من خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی هستیم و در صدد حمله مجدد بشام میباشیم پس شما هم ما را کمک کنید .

خوارج در پاسخ گفتند تو و ما کافر شده بودیم ما توبه کردیم ولی تو بهمان حال باقی مانده ای اول باید تو هم توبه کنی آنگاه ما هم مجدداً ترا یاری میکنیم!!

این گروه بهمه بد میگفتند و شعارشان فقط تلاوت آیه:

و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون (۱). بود اما نمیدانستند آنکس که بما انزل الله باید حکم کند علی علیه السلام است.

چون علی علیه السلام از هدایت آنها مأیوس شد چشم از کمک و یاری آنها پوشید و در صدد تهیه سپاه بمنظور حمله بشام بر آمد.

در خلال اینمدت حوادث دیگر نیز رخ داد که هر یک بنوبه خود باعث شکست عراقیها و موجب تأسف و اندوه علی علیه السلام گردید.

معاویه که از رأی حکمیت دلی شادان و خاطری خرسند داشت روز بروز در تحکیم موقعیت خود کوشش میکرد و قلمرو حکومتش را توسعه میداد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی علیه السلام اطلاع حاصل کرد در صدد بر آمد که زمینه را برای حمله بعراق نیز آماده نماید!

ضحاک بن قیس را با عده ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی بخاک عراق بزند و تا جائیکه مقدور باشد از مردم عراق کشته و اموالشان را چپاول نماید و چنانچه بحمله متقابل بر خورد نماید عقب نشینی کرده و خود را بشام رساند و مقصود معاویه از این عمل ترسانیدن عراقیها و نشان دادن ضرب شست بآنها بود که در آتیه بفکر حمله بشام نیفتند!

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود دستور معاویه را بطور کامل اجرا نمود و خود را بمرز عراق رسانید و بقتل غارت مشغول گردید از جمله عمرو بن عمیس (برادر زاده عبد الله بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد چون این خبر در کوفه بعلی علیه السلام رسید در حالیکه از شدت خشم بر خود میلرزید بالای منبر رفت و مردم سست عنصر و بیحال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود: ای اهل کوفه اگر در راه خدا کار میکنید بسوی عمرو بن عمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه را از حریم دیار خود باز گردانید (چون از مردم ضعف و سستی دید فرمود) ای گروه سست پیمان و بی حمیت دوست داشتیم که بجای هشت تن از شما یک تن از لشگریان معاویه را داشتیم، بخدا سوگند حاضر بملاقات پروردگارم (مرگ) هستم تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، بمن خیر رسیده است که معاویه ضحاک بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرو مایه هم عده ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است در حالیکه شما در خانه های خود نشست و برای دفاع از حریم خانه خود از جای حرکت نمیکنید (۲)!

علی علیه السلام حجر بن عدی را بتعقیب ضحاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات کوفیان مقاومت نمود ولی پس از آنکه نوزده نفر از سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام در پیش گرفت. همچنین بسر بن ارطاة (همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمرو عاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی علیه السلام جان سالم بدر برد) بدستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان علی علیه السلام و غارت اموال آنان بشام بازگشت، در آنموقع عبید الله بن عباس از جانب علی علیه السلام والی یمن بود چون احساس کرد در برابر بسر یارای مقاومت ندارد عمرو بن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و رو بسوی کوفه نهاد، بسر پس از وارد شدن به یمن شروع بقتل و غارت نمود و عمرو بن اراکه را نیز بقتل رسانده و دو طفل خردسال عبید الله را سربرید بطوریکه مادرشان از مشاهده آنحال اختلال حواس پیدا نمود و دیوانه شد.

چون علی علیه السلام از قتل و غارت بسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان حارثه بن قدامه را که خود نیز داوطلب بود با دو هزار سوار بمقابله بسر فرستاد، بسر وقتی شنید حارثه بتعقیب او میآید از ترس حارثه فرار کرد و خود را بشام رسانید (۳).

و باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را بنام سفیان بن عوف با شش هزار نفر جهت قتل و غارت و تولید آشوب بعراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید حتی بعضی از لشگریانش زر و زیور زنها را نیز از دست و گردن آنها گشوده و به یغما بردند، و همه این گرفتاریها نتیجه عدم توجه کوفیان بدستورات علی علیه السلام بود و چون آنحضرت از این قضیه آگاهی یافت فراز منبر رفت و ضمن ایراد خطبه ای چنین فرمود:

بمن خبر رسیده است که بدستور معاویه بشهر انبار شبیخون زده اند و حاکم آنجا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده اند و یکی از لشگریان آنها بر یک زن مسلمان و یک زن کافره ذمیه وارد شده و خلخال و دست بند و گردن بند و گوشواره های او را در آورده است و آن زن بعلت اینکه نمیتوانسته او را از خود دور کند گریه و زاری کرده و از خویشان خود کمک طلبیده است، و دشمنان با غنیمت و دارائی بسیار بشام باز گشته اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه بنزد من هم بمردن سزاوار است.

وقتیکه شما را در تابستان بچنگ دشمنان خواندم گفتید حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت نمودم گفتید اینروزها هوا سرد است و بما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر و بهانه آورده از گرما و سرما فرار میکنید بخدا سوگند در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار

خواهید نمود! یا اشباه الرجال و لا رجالای مرد نماهای نامرد و ای کسانیکه عقل شما مانند عقل بچه ها و فکرتان چون اندیشه زنهای تازه بحجله رفته است!

ای کاش شما را نمیدیدم و نمیشناختم که نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه مییابد .

قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحتتم صدری غیظا و جرعتمونی نعب التهمام انفاسا.

خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه ام را از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیای جرعه جرعه در گلویم ریختید و بسبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباہ ساختید (۴) .

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم بشرح زیر رخ داد که باعث شکست عراقیها و موجب اندوه و رنج علی علیه السلام گردید:

قیس بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه السلام بحکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و بجای وی محمد بن ابی بکر عازم مصر شده بود.

محمد در مصر مشغول حل و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیت فراغت یافت و چون حکومت مصر را بعمر و عاص وعده داده بود ناچار در صدد اشغال آن کشور برآمد. برای این منظور عده ای را بفرماندهی معاویة بن خدیج برای حمله بمصر روانه ساخت، عمرو عاص نیز مانند سابق حيله و نیرنگ خود را بکار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمد شورانید.

محمد در برابر معاویه شکست خورد و قضایا را بعلی علیه السلام اطلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه السلام مالک اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار نمود و سپس او را روانه مصر ساخت و محمد را نزد خود خواند تا کار دیگری باو رجوع فرماید زیرا مصر حاکمی مثل مالک میخواست تا نیرنگ های معاویه و عمرو عاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالک اشتر در ذیقعه سال ۳۸ از کوفه خارج شد و راه مصر را در پیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت با وضع رقت باری خود را بحضور مالک رسانید، مالک اشتر که بیپرویی از علی علیه السلام همیشه غریب نواز و نسبت بفقراء متفقد بود پرسید کیستی و از کجا میآئی؟

آنمرد گفت اسمم نافع است و در مدینه غلام عمر بن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه بمن سخت میگذشت لذا از آن شهر خارج شده ام و خیال رفتن بمصر را دارم تا در آنجا کاری پیدا کنم (۵)!

مالک گفت اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاک و خوراک ترا تأمین میکنم، نافع گفت چه سعادتى بهتر از این البته که میمانم، مالک این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد.

پس از طی مسافتى بشهر قلزم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آنجا بیتوته نموده و صبح که براه افتادند نافع بد طینت یک لیوان شربت از عسل درست کرد و مقداری سم در آن ریخت و پیش مالک برد.

مالک که در این چند روز خدمتگزاری این غلام را بیشائبه دیده بود لیوان شربت را سر کشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راه پیمائی آثار انقلاب در قیافه مالک نمایان شد و رفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و بدرمانش پرداختند اما سمی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجه قضیه نمود و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فرو بست و بسرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازه مالک بقلزم مراجعت نمودند.

نافع پس از خوراندن شربت بمالک از قلزم فرار کرده و پیش معاویه رفته بود هنگامیکه این خبر بمعاویه رسید بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حمله علی بشما عملی نخواهد شد زیرا پشت و پناه علی علیه السلام مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بر دل و کینه ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آنروز را جشن گیرند.

از آنسو چون این خبر بگوش علی علیه السلام رسید بسیار متأثر و اندوهگین شد بطوریکه از ته دل گریه را سر داد و فرمود مرگ مالک اشتر فاجعه بزرگی است دیگر نظیر مالک را نخواهیم دید مالک مانند شیری بود که از صدای او زهره دشمنان آب میشد و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یرقی علیه الطائر اما و الله هلاکه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق لا اری مثله بعده ابدا.

مالک چه کسی بود مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده ای بقله آن میتوانست پای نهد و نه پرنده ای میتوانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند بخدا که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار نمود و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید (۶) .

علی علیه السلام مجددا حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک آگاه گردانید، ولی معاویه و عمرو عاص دست از کینه‌توزی و نیرنگ بازی بر نمیداشتند و چند مرتبه بوسیله نامه محمد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمد بآنها صریحا جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت بعلی علیه السلام بدانها گوشزد کرد. معاویه چون از تطمیع محمد مأیوس شد در صدد ایذاء او بر آمد و بمکروفسون عمرو عاص توانست مردم مصر را علیه محمد بشورانند.

محمد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه باطالع علی علیه السلام رسانید و آنحضرت عین نامه او را در مسجد باهل کوفه قرائت فرموده و بار دیگر آنها را بسستی و لا قیدی مذمت کرد و تمام این شکست‌ها را که پی در پی اتفاق میافتاد نتیجه بی حالی و بی‌غیرتی کوفی‌ها دانست و پس از مذمت آنها دو هزار نفر بفرماندهی مالک بن کعب بکمک محمد فرستاد ولی محمد در خلال اینمدت با عده معدودی که طرفدار او بودند با معاویه بن خدیج سرگرم رزم بود و بالاخره اطرافیان‌ش شکست خوردند و خود نیز بدرجه شهادت رسید.

علی علیه السلام هنوز برای شهادت مالک اشتر عزا دار و اندوهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمد بحضرتش رسید این خبر آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فرو برد و با چشمان اشگ آلود فرمود: همانقدر که مردم نانجیب شام از شهادت مالک و محمد خرسند هستند اندوه و تأسف ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنها است.

باری نظیر اینگونه اتفاقات پی در پی در گوشه و کنار رخ میداد و هر یک بنوبه خود موجب حسرت و اندوه میگشت من جمله حاکم بصره نیز بدسایس معاویه از اطاعت علی علیه السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکه نیرو میفرستاد.

روز بروز اوضاع مسلمین حقیقی که تعداد آنها خیلی کم بود وخیمتر میشد و نصایح علی علیه السلام نیز برای تحریک آنها بمنظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفتگی‌ها مؤثر واقع نمیگردید.

پس از مراجعت از صفین قریب دو سال این نابسامانیها ادامه داشت تا اینکه در سال چهارم هجرت علی علیه السلام با ایراد چند خطابه آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجددا به جنبش آورد و فرماندهان و سرداران نیز با اینکه بمرور زمان خوی سلحشوری را کم کم از

دست داده بودند در مقابل تهییج و تحریض علی علیه السلام که خود فرماندهی کل را بعهدہ داشت از جای برخواستند و مردم را برای یک حمله قطعی و نهائی بمتصرفات معاویہ بسیج کردند.

عده ای که بسیج شده بود در حدود بیست هزار بود که بفرمان علی علیه السلام در نخیلہ اردو زده و برای بازدید آنحضرت حاضر شدند، علی علیه السلام بفرمانداران و حکام خود نیز دستور کتبی داد که قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت بسوی شام به نخیلہ اعزام دارند و پیش از حرکت از کوفہ طرح کلی راه پیمائی و جزئیات آن همچنین اجرای قطعی و دقیق آنها بصورت چند دستور نظامی و اداری بعموم فرماندهان زیر دست ابلاغ گردید.

ولی در اینموقع حادثہ دیگری رخ داد که مسیر تاریخ مسلمین را عوض نمود و اجرای نقشہ آنانرا عقیم گردانید. فرقه خوارج که بشرح حال آنها سابقا اشارہ گردید بفرماندهی عبد اللہ بن وہب راسبی فتنہ و فساد راه انداختند و همان عقیدہ سابق خود را مجددا تکرار کردند.

موضوع فتنہ خوارج در شورای نظامی که از فرماندهان سپاہ علی علیه السلام در حضور آنحضرت تشکیل یافته بود مطرح گردید و چنین نتیجہ گرفته شد کہ اگر سپاہ علی علیه السلام بمنظور حمله بشام از کوفہ خارج شود مسلما گروه خوارج آن شہر را اشغال خواهند نمود و در اینصورت سپاہیان علی علیه السلام باید در دو جبهہ داخل و خارج بجنگ و قتال برخیزند پس مصلحت در آنست کہ پیش از حرکت بشام ابتدا کار را با خوارج یکسرہ کنند و سپس با خاطری آسودہ بسوی شام رهسپار شوند.

از آنجائیکہ علی علیه السلام ہمیشہ از خونریزی و کشتار امتناع میکرد برای آخرین بار بوسیله نامہ ای خوارج را نصیحت کرد آنها را برای احقاق حق و مبارزہ با معاویہ بکمک خود دعوت فرمود.

عبد اللہ راسبی نامہ علی علیه السلام را خواند و شفاها بحامل نامہ گفت کہ ازقول ما بعلی بگو تو کافری اول باید توبہ کنی آنگاہ ما را بکمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد کہ تمام خوارج بسوی نہروان عزیمت کنند.

تجمع این عده در نہروان بصورت یک پادگان در آمد و طرفداران این عقیدہ نیز از اطراف بدانجا آمدہ و روز بروز بر تعدادشان افزودہ گردید بطوری کہ بالغ بر دوازده ہزار نفر فرقه آنها را تشکیل میداد.

علی علیه السلام نیز از پادگان نخیلہ کہ قصد عزیمت بشام را داشت مسیر خود را عوض کردہ بہ نہروان آمد.



موقعی که علی علیه السلام با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقه خوارج هماهنگ شده و گفتند: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون.

علی علیه السلام در عین حال که با این جماعت خشمگین بود نسبت بآنها اظهار تأسف و دلسوزی هم میکرد زیرا آنها در عقیده ای که داشتند اشتباه میکردند و متوجه آن اشتباه هم نمیشدند.

علی علیه السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجت با فرمانده آنها عبد الله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنها را باشتباهشان معترف ساخت و حقانیت خود را ثابت نمود در اینحال همه خوارج بلند شد و التماس توبه نمودند علی علیه السلام فرمود پرچم سفیدی در کنار نهروان بزنند و توبه کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریباً دو ثلث خوارج بظاهر توبه نموده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، علی علیه السلام نیز آنها را از جنگ معاف فرمود ولی بقیه خوارج که چهار هزار نفر بودند بفرماندهی عبد الله بن وهب راسبی جدا سر قول خود ایستادگی کردند علی علیه السلام نیز ناچار با آنها به پیکار و قتال پرداخت.

پیش از شروع جنگ برای تقویت روحیه مسلمین که در اثر مرور زمان و قتل و غارت چریکهای معاویه پایه ایمان و جنگجویی آنها ضعیف شده بود علی علیه السلام فرمود که از تمام این خوارج کمتر از ده نفر زنده خواهند ماند همچنانکه از شما کمتر از ده نفر شهید خواهند شد و این فرمایش امام یکی از معجزات آنحضرت است که پیش از وقوع حادثه از کیفیت آن خبر داده و جریان امر کاملاً صحیح و منطبق با واقعیت بوده است!

باری جنگ شروع شد و طولی نکشید که آنگروه گمراه مقتول و نه نفر نیز از آنان فرار کردند و هفت نفر هم از سپاه علی علیه السلام بدرجه شهادت نائل آمده بودند و بدین ترتیب پیش بینی آنحضرت صد در صد صورت واقع بخود گرفت و پس از خاتمه جنگ بکوفه مراجعت نمودند، از جمله فراریان خوارج عبد الرحمن بن ملجم از قبیله مراد بود که بمکه گریخته بود (۷).

### پی نوشتها:

(۱) سوره مائده آیه ۴۴.

(۲) ارشاد مفید جلد ۱ باب سیم فصل ۳۸ با تلخیص و نقل بمعنی.

(۳) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۶۴۳.

(۴) نهج البلاغه از خطبه ۲۷.

(۵) نافع غلام عثمان بود برای اینکه مالک او را شناسد خود را غلام عمر معرفی کرد.

(۶) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۵۲۱.

(۷) ابن ملجم مرادی گمنام بود هنگامیکه علی علیه السلام کوفیان را برای جنگ صفین بسیج میکرد چشمش بوی افتاد و طبق علائمی که درباره قاتل خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود او را شناخت و فرمود: تو عبد الرحمن بن ملجم هستی؟ عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین!

علی علیه السلام رو بحاضرین کرد و یکمصرع از شعر عمرو بن معد یکرِب را خواند: ارید حیاته (حبائنه) و یری قتلئ! یعنی من حیات او (یا عطیه برای او) میخوامم و او قتل مرا میخواهد! عرض کردند دستور فرمائید او را بکشیم، علی علیه السلام فرمود مگر میشود قبل از جنایت قصاص کرد؟

## ایمان و عبادت علی علیه السلام

لم اعبد ربا لم اره. (علی علیه السلام)

حقیقت عبادت تعظیم و طاعت خدا و چشم پوشی از غیر اوست، بزرگترین فضیلت نفس ستایش مقام الوهیت و تقرب جستن بساحت قدس ربوبی است، عبادت اگر با شرایط خاص خود انجام شود مقام بسیار بزرگ و افتخار آمیزی است چنانکه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسیله کلمه عبد تجلیل شده و قبل از عنوان رسالت عبودیت او قید گردیده است:

اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

برای سیر مراتب کمال بهترین وسیله پیشرفت، تهذیب و تزکیه نفس است که راه عملی آن با عبادت حقیقی صورت میگیرد. انجام عبادت تنها برای رفع تکلیف نیست بلکه وسیله نمو عقل، و موجب تعدیل و تنظیم قوای وجودی است که نفس را از آلودگیهای مادی باز میدارد، بهترین وجه عبادت انجام امری است که بدون ریا و سمعه بوده و صرفا برای خدا باشد و در این شرایط است که صفت تقوی ظهور میکند و بدون آن انجام عبادات مقبول نیفتد.

تقوی و ورع انحراف از جهان مادی و فانی بوده و توجه بعالم روحانیت و بقاء است و ایمانیکه بزیور تقوی آراسته شود ایمان حقیقی است و در اثر اخلاص در عبادات، شخص را بمرحله یقین میرساند.

با توجه بنکات معروضه، علی علیه السلام در ایمان و تقوی و زهد و عبادت و یقین منحصر بفرد بود در اینمورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: لو ان السموات و الارض وضعتا فی کفه و وضع ایمان علی فی کفه لرجح ایمان علی (۱).

یعنی اگر آسمانها و زمین در یک کفه ترازو و ایمان علی در کفه دیگر گذاشته شوند بطور حتم ایمان علی بر آنها فزونی میکند.

علی علیه السلام با عشق و حب قلبی خدا را عبادت میکرد زیرا عبادت او برای رفع تکلیف نبود بلکه او محب حقیقی بود و جز جمال دلربای حقیقت چیزی در نظرش جلوه گر نمیشد.

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت چنان کوشا بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ کسانی که از تندوی علی علیه السلام در نزد وی گله میکردند فرمود: علی را ملامت نکنید زیرا او شیفته خدا است (۲)!

علی علیه السلام هنگامیکه مناجات میکرد و مشغول نماز میشد گوشش نمی شنید و چشمش نمیدید و زمین و آسمان، دنیا و مافیها از خاطرش فراموش میشد و با تمام وجود توجه خود را بمبدأ حقیقت معطوف میداشت چنانکه مشهور است در یکی از جنگها پیکان تیری بپایش فرو رفته و بقدری دردناک بود که نمیتوانستند آنرا بیرون بیاورند وقتیکه بنماز ایستاد بیرون کشیدند و او متوجه نشد!

علی علیه السلام هنگام وضو گرفتن سراپا میلرزید و لرزش خفیفی وجود مبارکش را فرا میگرفت و چون در محراب عبادت میایستاد رعشه بر اندامش میافتاد و از خوف عظمت الهی اشگ چشمانش بر محاسن شریفش جاری میشد، سجده های او طولانی بود و سجده گاهش همیشه از اشگ چشم مرطوب! شاعر گوید،

هو البكاء فی المحراب لیلا  
هو الضحاک اذا اشتد الضراب

یعنی او در محراب عبادت بشدت گریان و در شدت جنگ خندان بود. ابو درداء که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است گوید در شب تاریکی از نخلستانی عبور میکردم آواز کسی را شنیدم که با خدا مناجات میکرد چون نزدیک شدم دیدم علی علیه السلام است و من خود را در پشت درخت مخفی کردم و دیدم که او با خوف و خشیت تمام با آهنگ حزین مناجات میکرد و از ترس آتش سوزان جهنم گریه مینمود و بخدا پناه برده و طلب عفو و بخشش مینمود و آنقدر گریه کرد که بی حس و حرکت افتاد! گفتم شاید خوابش برده است نزدیکش رفتم چون چوب خشگی افتاده بود او را تکان دادم حرکت نکرد گفتم حتما از دنیا رفته است شتابان بمنزلش رفتم و خبر مرگ او را بحضرت زهرا علیها السلام رسانیدم فرمود مگر او را چگونه دیدی؟ من شرح ما وقع گفتم، فاطمه علیها السلام گفت او نمرده بلکه از خوف خدا غش نموده است (۳).

علی علیه السلام علاوه از نمازهای واجبی نوافل را نیز انجام میداد و هیچوقت نماز شب آنحضرت ترک نمیشد حتی در موقع جنگ نیز از آن غفلت نمی نمود، در لیلۃ الهربیر نزدیکی های صبح بافق مینگریست ابن عباس پرسید مگر از آنسو نگرانی دارای آیا گروهی از دشمنان در آنجا کمین کرده اند؟ فرمود نه میخواهم بینم وقت نماز رسیده است یا نه!

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که از کثرت عبادت و سجده های طولانی بکلمه سجاد و زین العابدین ملقب شده بود در برابر سؤال دیگران که چرا اینقدر مشقت و رنج بر خود روا میداری فرمود:

و من يقدر على عبادة جدى على بن ابي طالب؟

کیست که بتواند مثل جدم علی علیه السلام عبادت کند؟

ابن ابی الحدید بنحو دیگری این مطلب را بیان کرده و مینویسد بعلى بن الحسين عليهما السلام که در مراسم عبادت بنهایت رسیده بود عرض کردند که عبادت تو نسبت بعبادت جدت بچه میزان است؟ فرمود عبادت من نسبت بعبادت جدم مانند عبادت جدم نسبت بعبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله است (۴) .

از ام سعید کنیز آنحضرت پرسیدند که علی علیه السلام در ماه رمضان بیشتر عبادت میکند یا در سایر ماه ها؟

کنیز گفت علی علیه السلام هر شب با خدای خود به راز و نیاز مشغول است و برای او رمضان و دیگر اوقات یکسان است.

وقتی که آنحضرت را پس از ضربت خوردن از مسجد بخانه می بردند نگاهی بمحل طلوعه فجر افکند و فرمود ای صبح تو شاهد باش که علی را فقط اکنون (بحکم اجبار) دراز کشیده می بینی!

ابن ابی الحدید گوید عبادت علی علیه السلام بیشتر از عبادت همه کس بود زیرا او اغلب روزها روزه دار بود و تمام شبها مشغول نماز حتی هنگام جنگ نیز نمازش ترک نمیشد، او عالمی بود با عمل که نوافل و ادعیه و تهجد را بمردم آموخت.

علی علیه السلام موقع نماز در برابر مبداء وجود با دل پاک و توجه تام میایستاد و برآز و نیاز مشغول میشد عبادت و پرستش او مانند اشخاص دیگر نبود زیرا هر کسی بنا بههدف خاصی که دارد خدا را عبادت میکند چنانکه خود آنحضرت فرماید:

ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار (۵) .

یعنی گروهی از مردم خدا را از روی میل و رغبت (بامید نعمتهای بهشت) بندگی کردند پس این نوع عبادت عبادت تاجران است، عده ای هم از ترس (آتش دوزخ) خدا را عبادت کردند این هم عبادت بندگان است و گروهی دیگر خدا را برای سپاسگزاری عبادت کردند و این عبادت آزادگان است .

و خود آنحضرت به پیشگاه خدای تعالی عرض میکند:

الهی ما عبدتک طمعا للجنه و لا خوفا من النار بل وجدتک مستحقا للعباده.

خدایا من ترا بطمع بهشت و یا از ترس جهنم عبادت نمیکنم بلکه ترا مستحق و سزاوار پرستش یافتم.

هر فردی حتی هر ذیر وحی بنا بغریزه حب ذات همیشه در صدد دفع ضرر و جلب منفعت است و تنها علی علیه السلام بود که عبادت را بدون جلب نفع(بهشت) و دفع ضرر(دوزخ) صرفا برای خداوند بجا میآورد! و اینگونه خلوص در عبادت از یقین او سرچشمه میگرفت یقینی که بالاتر از آنرا نمیتوان پیدا نمود زیرا آنجناب بمرحله نهائی یقین رسیده بود چنانکه خود فرماید: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا! اگر پرده برداشته شود من چیزی بیقین خود نمیافزایم!

علی علیه السلام خود را مانند موجی در اقیانوس حقیقت مستغرق ساخته بود و تمام فکر و ذکر و حرکات و سکنات او همه از حقیقت خواهی وی حکایت میکرد.

علی علیه السلام در تزکیه و تهذیب نفس، و سیر مراتب کمالیه وجود یگانه و بی نظیر و لوح ضمیرش چون جام جهان نما بود، او به هر چه نگاه میکرد خدا را میدید چنانکه فرمود:

ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و معه و بعده.

چیزی را ندیدم جز اینکه خدا را پیش از آن و با آن و پس از آن مشاهده کردم.

علی علیه السلام میفرمود: لم اعبد ربا لم اره. عبادت نکردم بخدائی که او را ندیدم! پرسیدند چگونه خدا را دیدی؟ فرمود با چشم دل و بصیرت، نه باغ دیده ظاهری.

بچشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست

نه بسته است کسی شاهراه دل ها را

علی علیه السلام در مقابل عظمت خدا و مبدء هستی خود را ملزم بخضوع و خشوع میدید و دعاها و مناجاتهای او روشنگر این مطلب است.

دعای کمیل که بیکی از اصحاب خود (کمیل بن زیاد) تعلیم فرموده است یکی از شاهکارهای روح بلند و ایمان قوی و یقین ثابت آنحضرت است که در فقرات آن معانی عالی و بدیع در قالب الفاظی شیوا و عباراتی کاملاً رسا ریخته شده است، گاهی در برابر رحمت و اسعه حق سر تا پا امید گشته و زمانی قدرت و جبروت خدا چنان بیم و هراسی در دل او افکنده است که بی اختیار بحال تضرع و خشوع افتاده است. همچنین دعای صباح و نیایشهای دیگر وی که هر یک حاوی مراتب سوز و گداز بیم و امید، توجه و خلوص او میباشد.

وقتی ضرار بن زمره بر معاویه وارد شد معاویه گفت علی را برایم وصف کن! ضرار پس از آنکه شمه ای از خصوصیات اخلاقی آنحضرت را برای معاویه بیان نمود گفت شبها بیداری او بیشتر و خوابش کم بود در اوقات شب و روز تلاوت قرآن میکرد و جانش را در راه خدا میداد و در پیشگاه کبریائی او اشک میریخت و خود را از ما مستور نمیداشت و کیسه های طلا از ما ذخیره نمی نمود، برای نزدیکانش ملامت و بر جفا کاران تند خوئی نمیکرد، موقعیکه شب پرده ظلمت و تاریکی میافکند و ستارگان رو بافول مینهادند او را میدیدی که در محراب عبادت دست بریش خود گرفته و چون شخص مار گزیده بخود می پیچید و مانند فرد اندوهگینی (از خوف خدا) گریه میکرد و میگفت ای دنیا! آیا خود را بمن جلوه داده و مرا مشتاق خود میسازی؟ هیاهات مرا بتو نیازی نیست و ترا سه طلاق داده ام که دیگر مرا بر تو رجوعی نیست! سپس میفرمود آه از کمی توشه و دوری سفر و سختی راه! معاویه گریه کرد و گفت ای ضرار بس است بخدا سوگند که علی چنین بود خدا رحمت کند ابو الحسن را! (۶).

عبادت علی علیه السلام منحصر بنماز و روزه و انجام سایر فرایض مذهبی نبود بلکه تمام حرکات و سکنات او عبادت بود زیرا در حدیث آمده است که (انما الاعمال بالنیات) و چون نیت آنجناب در تمام حرکات و سکناتش ابتغاء مرضات الله بود لذا تمام اعمال و اقوال او در همه حال عبادت خدا محسوب میشود و این خود یکی از موجبات تفوق و فضیلت وی بر همگان میباشد.

### پی نوشتها:

(۱) غایة المرام طبع قدیم ص ۵۰۹ فضائل الخمسه جلد ۱ ص ۱۹۱.

(۲) شیعه در اسلام نقل از مناقب خوارزمی ص ۹۲ تلخیص الریاض جلد ۱ ص ۲.

(۳) امالی صدوق مجلس ۱۸ حدیث ۹ با تلخیص عبارات.

(۴) ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد ۷ ص ۹۸.

(۵) نهج البلاغه کلمات قصار

(۶) امالی صدوق مجلس ۹۱ حدیث ۲.

## علم و حکمت علی علیه السلام

ان ههنا لعلمنا جما (علی علیه السلام)

در مورد علم امام و پیغمبر عقاید مردم مختلف است گروهی معتقدند که علم آنان محدود بوده و در اطراف مسائل شرعی دور میزند و جز خدا کسی از امور غیبی آگاه نمیشد زیرا آیاتی در قرآن وجود دارد که مؤید این مطلب است من جمله خداوند فرماید:

و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو

(۱) کلیدهای خزائن غیب نزد خدا است و جز او کسی بدانها آگاه نیست) و همچنین فرماید: (و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب) (۲) و خداوند شما را بر غیب آگاه نسازد) در برابر این گروه جمعی نیز آنها را بر همه امور اعم از تکوینی و تشریحی آگاه دانند و عده ای هم که مانند اهل سنت بعصمت امام قائل نمی باشند امام را مانند دیگر پیشوایان دانسته و گویند ممکن است او چیزی را نداند در حالیکه اشخاص دیگر از آن آگاه باشند همچنانکه عمر در پاسخ زنی که او را مجاب کرده بود گفت. (کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال) (۳) همه شما از عمر دانشمندترید حتی زنهای پشت پرده).

بحث در این موضوع از نظر فلسفی مربوط است بشناسائی ذهن و دانستن ارزش معرفت آدمی و اینکه علم از چه مقوله ای میباشد و خلاصه آنکه علم انکشاف واقع است و بدو قسم ذاتی و کسبی تقسیم میشود (۴). علم ذاتی مختص خداوند تعالی است و ما را بتصور حقیقت و کیفیت آن هیچگونه راهی نیست، و علم کسبی مربوط بافرد بشر است که هر کسی میتواند در اثر تعلم و فرا گرفتن از دیگری دانشی تحصیل نماید. و شق سیم علم لدنی و الهامی است که مخصوص انبیاء و اوصیاء آنها میباشد و این قسم علم مانند علم افراد بشر کسبی و تحصیلی نیست و باز مانند علم خدا ذاتی هم نیست بلکه علمی است عرضی که از جانب خدا بدون کسب و تحصیل به پیغمبران و اوصیاء آنها افاضه میشود و آنان با اذن و اراده خدا میتوانند از حوادث گذشته و آینده خبر دهند و در برابر هر نوع پرسش دیگران پاسخ مقتضی گویند چنانکه خداوند درباره حضرت خضر فرماید: (و علمناه من لدنا علما) (۵) و ما او را از جانب خود علم لدنی و غیبی تعلیم دادیم) و همچنین حضرت عیسی علیه السلام که از جانب خدا علم لدنی داشت بقوم خود گوید:

(و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم) (۶).



(شما را خبر میدهم بدانچه میخورید و آنچه در خانه هایتان ذخیره میکنید.)

بنابر این آیاتی که در قرآن علم غیب را از غیر خدا نفی میکند منظور علم ذاتی است که مختص ذات احدیت است و در جائیکه آنرا برای دیگران اثبات میکند علم لدنی است که بوسیله وحی و الهام (۷) از جانب پروردگار بدانها افاضه میشود و آنان نیز با اراده خدا از امور غیبی آگاه میگردند چنانکه فرماید:

(عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول (۸) ... (خداوند دانای غیب است و ظاهر نسازد بر غیب خود احدی را مگر کسی را که برای پیغمبری پسندیده باشد.)

با توجه بمفاد آیات گذشته، رسول اکرم صلی الله علیه و آله که سر حلقه سلسله عالم امکان و بساحت قرب حق از همه نزدیکتر است مسلماً علم بیشتری از جانب خداوند باو افاضه شده و برابر نص صریح قرآن کریم که فرماید (علمه شدید القوی (۹) آنحضرت برمز وجود و اسرار کائنات بیش از هر کسی آگاه بوده است و علم علی علیه السلام هم که مورد بحث ما است مقتبس از علوم و حکم آنجناب است زیرا علی علیه السلام دروازه شهرستان علم پیغمبر بود، و برابر نقل مورخین و اهل سیر از عامه و خاصه نبی اکرم فرموده است:

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب (۱۰)

همچنین نقل کرده اند که فرمود:

انا دار الحکمة و علی بابها (۱۱) .

خود حضرت امیر علیه السلام فرمود:

لقد علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله الف باب کل باب یفتح الف باب (۱۲) .

یعنی رسول خدا مرا هزار باب از علم یاد داد که هر بابی هزار باب دیگر باز میکند.

شیخ سلیمان بلخی در کتاب ینابیع الموده مینویسد که علی علیه السلام فرمود.

سلونی عن اسرار الغیوب فانی وارث علوم الانبیاء و المرسلین (۱۳) .

(درباره اسرار غیب ها از من بپرسید که من وارث علوم انبیاء و مرسلین هستم) و باز نوشته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علم و حکمت بده جزء تقسیم شده نه جزء آن بعلی اعطاء گردیده و یک جزء به بقیه مردم و علی در آن یک جزء هم اعلم مردم است (۱۴).

و از ابن عباس روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابی طالب اعلم امتی، و اقصاهم فیما اختلفوا فیه من بعدی (۱۵) یعنی علی بن ابیطالب دانشمندترین امت من است و در مورد آنچه پس از من اختلاف کنند داناترین آنها در داوری کردن است.

ابن ابی الحدید که از دانشمندان بزرگ اهل سنت بوده و نهج البلاغه را شرح کرده است گوید که کلیه علوم اسلامی از علی علیه السلام تراوش نموده است و آنحضرت معارف اسلام را در سخنرانیهای خود با بلیغ ترین وجهی ایراد نموده است.

علی علیه السلام صریحا فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. بپرسید از من پیش از آنکه از میان شما بروم! و از این جمله کوتاه میزان علم آنجناب روشن میشود زیرا موضوع علم را قید نکرده و دائره سؤالات را محدود ننموده است بلکه مردم را در سؤال از هر نوع مشکلات علمی آزاد گذاشته است و این سخن دلیل احاطه آنحضرت برموز آفرینش و اسرار خلقت است و چنین ادعائی بغیر از وی از کسی دیده و شنیده نشده است چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید همه مردم اجماع کردند بر اینکه احدی از صحابه و علماء نگفته سلونی قبل ان تفقدونی مگر علی بن ابیطالب (۱۶).

علماء و مورخین (از عامه و خاصه) نوشته اند که علی علیه السلام فرمود سلونی قبل ان تفقدونی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند اگر بر مسند فتوی بنشینم در میان اهل تورات باحکام تورات فتوی دهم در میان اهل انجیل بانجیل و در میان اهل زبور به زبور و در میان اهل قرآن بقرآن بطوریکه اگر خداوند آن کتابها را بسخن در آورد گویند علی راست گفت و شما را بآنچه در ما نازل شده فتوی داد و باز فرمود بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید سوگند بآنکه دانه را (در زیر خاک) بشکافت و انسان را آفرید اگر از یک یک آیه های قرآن از من بپرسید شما را از زمان نزول آن و همچنین در مورد شأن نزولش و از ناسخ و منسوخ و از خاص و عام و محکم و متشابهش و اینکه در مکه یا در مدینه نازل شده است خبر میدهم (۱۷).

علی علیه السلام با آنهمه علم و دانش در میان اشخاص جاهل و نادان افتاده بود و مردم جز تنی چند از خواص اصحابش از علم او بهره مند نمیشدند و مصداق سخن سعدی را داشت که گوید:

عالم اندر میانه جهال

مثلی گفته اند صدیقان  
شاهدی در میان کوران است  
مصحفی در سرای زندیقان

علی علیه السلام همیشه آرزومند بود که صاحب کمالی پیدا کند تا از مشکلات علوم و اسرار آفرینش با او بازگو کند و اشاره بسینه خود کرده و میفرمود: ان ههنا لعلماء جملدر سینه من دریای خروشان علم در تموج است ولی افسوس که کسی استعداد فهم آنرا ندارد.

قوانین کلی طبیعی و اصول مسلمه ای که مورد تحقیق دانشمندان اروپا قرار گرفته است در سخنان و خطبه های علی علیه السلام کاملاً هویدا است و خطبه های آنحضرت مشحون از حقائق فلسفی و معارف اسلامی است که دانشمندان و فلاسفه بزرگ مانند صدر المتألهین و غیره استفاده های شایانی از آنها نموده اند.

خلفای ثلاثه که مدت ۲۵ سال مسند خلافت را اشغال کرده بودند چنانکه سابقاً اشاره شد در رفع مشکلات علمی و قضائی از آنجناب استمداد میکردند.

در زمان خلافت آنحضرت دو فیلسوف یونانی و یهودی بخدمت وی مشرف شدند و پس از اندکی گفتگو از خدمتش مرخص گردیدند، فیلسوف یونانی گفت: فلسفه را از سقراط و ارسطو بهتر میدانم، حکیم یهودی گفت: بتمام جهات فلسفه احاطه دارد (۱۸).

شریفترین علوم علم مبدأ و معاد است که در کلام علی علیه السلام به بهترین وجهی بیان شده است بطوریکه اسرار و رموز آنرا کسی جز آنحضرت نتوانسته است شرح و توضیح دهد.

حدیث نفس و حدیث حقیقت که در برابر سؤال کمیل بن زیاد بیان فرموده مورد تفسیر علمای حکمت و عرفان قرار گرفته و در شرح آنها کتابها نوشته اند. هنوز برای عالم بشریت زود است که بتوانند سخنان آن بزرگوار را چنانکه باید و شاید ادراک کنند. علی علیه السلام در حدود یازده هزار کلمات قصار (غرر و درر آمدی و متفرقات جوامع حدیث) در فنون مختلفه عقلی و دینی و اجتماعی و اخلاقی بیان فرموده و اول کسی است که در اسلام درباره فلسفه الهی غور کرده و بسبب استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفته است و مسائلی را که تا آنروز در میان فلاسفه جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده است و گروهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت نموده که در میان آنان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری وجود داشتند که در میان عرفاء اسلامی مصادر عرفان شناخته شده اند (۱۹).

علی علیه السلام در ادبیات عرب کمال تبحر و مهارت را داشت و قواعد علوم عربیه را او دستور تنظیم داد و علم نحو را بوجود آورد، در مسائل غامضه و مشکله جواب فوری میداد و معانی بزرگ و عالیه حکمت را در قالب کلمات کوتاه بیان مینمود، هر گونه سؤالی را درباره علوم مختلفه اعم از ریاضی و طبیعی و دیگر علوم بدون تأمل و اندیشه پاسخ میگفت و هرگز راه خطاء نمی پیمود، کسی از حضرتش کوچکترین مضرب مشترک اعداد را از یک تا ده سؤال کرد فوراً فرمود: اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک.

یعنی شماره روزهای هفته (۷) را در روزهای سال (۳۶۰) ضرب کن که عدد منظور (۲۵۲۰) بدست خواهد آمد که از یک تا ده بدون کسر به آنها قابل تقسیم است.

سرعت ادراک و انتقال، و تیز هوشی آنجناب بقدری بود که همه را متحیر و متعجب میساخت چنانکه عمر گفت: یا علی تعجب من از اینکه تو بر تمام مسائل علمی و قضائی و فقهی احاطه داری نیست بلکه تعجب من از اینست که تو هرگونه سؤال مشکلی را در هر موردی که باشد بلافاصله و فوری و بدون اندیشه و تأمل جواب میدهی! حضرت فرمود ای عمر این دست من چند انگشت دارد؟ عرض کرد پنج انگشت. فرمود پس چرا تو در پاسخ این سؤال اندیشه نکردی؟ عرض کرد این واضح و معلوم است احتیاجی باندیشه ندارد، علی علیه السلام فرمود کلیه مسائل در نظر من مانند پنج انگشت دست در نظر تست!

علی علیه السلام در اسرار هستی و نظام طبیعت حکیمانه نظر میکرد و سخنانی در توحید و الهیات و کیفیت عالم نامرئی بیادگار گذاشته است که در نهج البلاغه و سایر آثار او مندرج است.

## پی نوشتها:

- (۱) سوره انعام آیه ۵۹
- (۲) سوره آل عمران آیه ۱۷۹.
- (۳) شبهای پیشاور ص ۸۵۲ نقل از تفاسیر و کتب عامه.
- (۴) علم را بحضوری و حصولی نیز تقسیم کرده اند ولی آنچه بمقصود ما نزدیک است همان تقسیم علم بذاتی و کسبی است.
- (۵) سوره کهف آیه ۶۵.
- (۶) سوره آل عمران آیه ۴۹.
- (۷) کیفیت وحی و الهام از نظر فلاسفه و دانشمندان بجهت مختلفه تعبیر شده است برای توضیح مطلب بکتاب (ماهیت و منشاء دین) تألیف نگارنده مراجعه شود.

- (۸) سوره جن آیه ۲۶.
- (۹) سوره نجم آیه ۵.
- (۱۰) مناقب ابن مغزلی ص ۸۰-کفایة الطالب باب ۵۸ ص ۲۲۱-فصول المهمه ابن صباغ ص ۱۸
- (۱۱) ذخائر العقبی ص ۷۷-کشف الغمه ص ۳۳
- (۱۲) خصال صدوق جلد ۲ ص ۱۷۶
- (۱۳) ینابیع الموده باب ۱۴ ص ۶۹
- (۱۴) ینابیع الموده باب ۱۴ ص ۷۰-کشف الغمه ص ۳۳
- (۱۵) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۱ حدیث ۱
- (۱۶) کفایة الخصام ص ۶۷۳ شرح نهج البلاغه جلد ۲ ص ۲۷۷
- (۱۷) ینابیع الموده ص ۷۴-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۱ حدیث ۴-امالی صدوق مجلس ۵۵ حدیث ۱-مناقب خوارزمی.
- (۱۸) نقل از کتاب افکار اممباید دانست که ارسطو و امثال او را نمیتوان با علی علیه السلام قابل قیاس دانست زیرا بطوریکه گفته شد علم امام لدنی و الهامی است ولی علم دانشمندان تحصیلی و اکتسابی است و گفته آن فیلسوف هم از این نظر بوده که او دانشمندتر از سقراط و ارسطو کسی را سراغ نداشت.
- (۱۹) شیعه در اسلام ص ۲۰

## شجاعت و هیبت علی علیه السلام

انا وضعت فی الصغیر بکلاکل العرب و کسرت نواجم قرون و ربیعۀ و مضر.

(نهج البلاغه خطبه قاصعه)

صفت شجاعت یکی از ارکان اصلی فضائل نفسانی است و عبارت است از عدم تزلزل نفس در امور خطیره و هولناک، و مظهر تام و مصداق حقیقی آن وجود علی علیه السلام بود.

اگر چه در فصول پیشین ضمن شرح خدمات نظامی آنجناب چه در غزوات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و چه در جنگهای دوران خلافتش (جنگهای جمل و صفین و نهروان) شمه ای از هیبت و شجاعت او نگارش گردید لیکن هر چه در اینمورد گفته و نوشته شود اندکی از بسیار و یکی از هزار بیشتر نخواهد بود.

بنا بنقل مورخین رنگ علی (ع) گندمگون، چشمان مبارکش درشت و جذاب، ابروانش پیوسته و پر پشت، دندانهایش محکم و سفید و چون مروارید بود. دست و بازو و ساعد بی نهایت قوی و گوشت آن پیچیده و محکم و در تمام عرب بسطبری بازو و محکمی عضلات مشهور بود چنانکه گوئی گوشت و پوست و استخوان آنرا کوبیده و آنگاه دست بازو و ساعد ساخته اند.

علی علیه السلام متوسط القامه بود و تمام گوشت بدن او ورزیده و محکم و چون آهن صلب بنظر میآمد و بطور کلی آنحضرت در اعتدال مزاج و رشد جسمانی و در نهایت نیرومندی بود. مورخین عموماً معتقدند که شجاعت و زورمندی علی علیه السلام در تمام عرب منحصر بفرد بود، پدرش ابو طالب او را با جوانان عرب بکشتی وا میداشت و آنحضرت با اینکه از جهت سن خیلی کوچکتر از آنان بود ولی با سرعت عجیبی آنها را بر زمین میزد. از زبیر بن عوام نقل کرده اند که قسم یاد کرد و گفت در هیچیک از جنگها از هیچ شجاعی نترسیدم مگر در مقابل علی علیه السلام که از شدت وحشت خود را گم میکردم. و این تنها زبیر نبود که از مقابله با او وحشت مینمود بلکه تمام قهرمانان نیرومند و مردان رزم از تصور مقابله با او بوحشت افتاده و در برابرش عرض اندام نمیکردند چه خوب گفته شاعر:

اغمد السیف متی قابله

کل من جرد سیفا و شهر (۱)

هیبت علی علیه السلام بحدی بود که چون چشم مبارزی باو میافتد رعب و وحشت سراسر وجودش را فرا میگرفت و در اثر هیبت آنحضرت نیروی هر گونه مقاومت و تهاجم از وی سلب شده و با کمال درماندگی طعمه شمشیر او میگشت چنانکه خود آنجناب در پاسخ این سؤال که بچه چیزی بر مبارزان غلبه کردی فرمود کسی را ملاقات نکردم جز اینکه او مرا علیه جان خود کمک نمود (سید رضی علیه الرحمه دنیال کلام امام فرماید مقصود حضرت تمکن هیبت او در دلها است) (۲) رشادتها و جانفشانیهای او در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله همه را متحیر و متعجب نمود و خوابیدن وی در شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در فراش آنحضرت از یک قلب قوی و روح بزرگ حکایت میکند، ثبات و پایداری علی علیه السلام در صحنه های کارزار در برابر حملات عمومی دشمن برای مردم دیگر محال و غیر ممکن است. معاویه برای اینکه لشگر آرائی خود را بگوش علی علیه السلام برساند در یکی از نامه های خود به آنحضرت نوشت که سپاهی عظیم برای جنگ او آماده نموده است، طرماح بمعاویه گفت ترسانیدن تو علی را از زیادی و انبوهی سپاه مثل ترسانیدن مرغابی است بزادی آب!

حضرت سجاد علیه السلام در مجلس یزید ضمن ایراد خطبه ای که خود را معرفی میکرد بپاره ای از اوصاف و فضائل علی علیه السلام اشاره نمود و فرمود: من پسر کسی هستم که از همه قوی تر و شجاع تر و در عزم و اراده از همه استوارتر و چون شیر دلیری بود که در هنگام جنگ و کشیده شدن نیزه ها و نزدیک شدن سواران آنها را مانند آسیاب نرم میکرد و مانند تند بادی که در گیاه خشکیده بوزد آنها را پراکنده میساخت (۳).

این توصیفی که امام چهارم درباره شجاعت جد بزرگوارش نموده از نظر علاقه و رابطه خانوادگی نبوده است بلکه یک حقیقت غیر قابل انکاری است که یک امام از امام دیگر که مقام و منزلت او بهتر از همه آشنائی داشت آنرا بیان نموده است.

شیخ مفید شجاعت آنحضرت را نوعی اعجاز دانسته و مینویسد: هیچ جنگجوی کار آزموده ای دیده نشده است که همیشه در جنگ پیروز شود بلکه گاهی بر دشمنش غلبه کرده و گاهی نیز شکست خورده است و همچنین ضربت شمشیر هیچ دلاوری همیشه چنان نبوده است که دشمن در اثر زخم آن جان سپرد بلکه گاهی فوت کرده و گاهی هم بهبودی یافته است و چنین امری در طول تاریخ سابقه ندارد مگر امیر المؤمنین علیه السلام که با هر هموردی بمبارزه برخاست بر او چیره گشت و بهر رزمجوئی ضربتی زد او را بهلاکت رسانید و این هم از موجباتی است که او را از همگان ممتاز میکند و خداوند جریان عادی امور را در هر جا و زمان بوسیله او بهم زده و وجود وی یکی از نشانه های روشن خدای تعالی میباشد (۴).

قوت قلب علی علیه السلام که از ایمان و یقین وی سر چشمه می گرفت در هیچ بشری دیده نشده است، روزی در جنگ صفین بچهره خود نقاب زده و بصورت یک فرد ناشناس در جلو صفوف شامیان مبارز

میطلبید پس از آنکه گروهی از مبارزان شام را بخاک هلاکت افکند معاویه بعمرو عاص گفت: این شجاع قویدل کیست؟

عمرو گفت یا عبد الله ابن عباس است! و یا خود علی است معاویه گفت چگونه میتوان تشخیص داد؟

عمرو گفت: ابن عباس مرد شجاعی است ولی در مقابل حمله عمومی سپاه باین انبوهی نمیتواند مقاومت کند تمام سپاهیان را فرمان حمله بده. که از جای بجنبند و باین جنگجو حمله کنند اگر رو گردانید ابن عباس است و اگر ثابت و پا بر جا ماند علی است زیرا علی از تمام عرب اگر بمقابله اش برخیزند رو نمیگرداند چه رسد بسپاه تو (۵).

معاویه برای آزمایش فرمان حمله عمومی داد و تمام سپاه او بحرکت در آمد اما آن مبارز چون کوه آهنین در جای خود ثابت و بر قرار بود آنگاه فهمیدند که علی علیه السلام است پیکار میکند لذا فرمان عقب نشینی دادند.

وقتی صدای علی علیه السلام در میدانهای جنگ بلند میشد دل و زهره قهرمانان آب میگردید و لرزه بر ارکان وجود آنها میافتاد. در جنگهای جمل و صفین غالب اوقات یک تنه خود را بر سپاهیان مخالف میزد و صفوف آنها را متلاشی کرده و پراکنده میساخت.

بتصدیق دوست و دشمن علی علیه السلام کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و غالب کل غالب بود، زره آنحضرت که بمنزله لباس جنگ او بود مانند پیشبندی فقط با چند حلقه در شانه های او بهم وصل میشد و بکلی فاقد قسمت پشت بود علت این امر را از وی سؤال کردند فرمود: من هرگز پشت بدشمن نخواهم نمود در اینصورت احتیاجی به پشت بند زره ندارم. سعدی گوید: مردی که در مصاف زره پیش بسته بود تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزادر یکی از جنگها فرماندهان علی علیه السلام از آنحضرت پرسیدند که اگر جنگ مغلوبه شد و صفوف ما از هم پاشیده شد ما بعدا شما را کجا پیدا کنیم خوبست قبلا نقطه الحاقی تعیین شود تا همه بآن نقطه گرد آیند. علی علیه السلام فرمود شما مرا در هر کجا رها کنید من در همانجا خواهم بود و از جای خود تکان نخواهم خورد (۶).

یکی از اصحاب علی علیه السلام خدمت آنحضرت عرض کرد که برای میدانهای جنگ اسبی تندرو و چالاک اکتیاف کنید که چنین اسبی صاحب خود را در مهلکه ها نجات میدهد علی علیه السلام فرمود من هرگز از جلو دشمن فرار نخواهم کرد تا با اسب تند رو از ورطه خطر دور شوم و دشمن فراری را نیز تعقیب نخواهم نمود تا نخواهم زودتر باو برسم بنا بر این مرکب من هر چه باشد اهمیتی ندارد (۷).



ابن ابی الحدید گوید: علی علیه السلام شجاعی بود که نام گذشتگان را محو کرد و محلی برای آیندگان باقی نگذاشت، در قوت ساعد و نیروی بازو نظیری نداشت و یکضربت او برای قوی ترین شجاعان مرگ و هلاکت را پیش میآورد چنانکه هیچ مبارزی از دست او جان سالم بدر نبرد و شمشیری نزد که احتیاج بدومی داشته باشد و هر رزمجوی دلاوری را که میکشت تکبیر میگفت و در لیلۀ الہریر شماره تکبیراتش به ۵۲۳ رسید و معلوم گردید که ۵۲۳ نفر از ابطال نامی را در آنشب بدیاری عدم فرستاده است (۸). در جنگ احد پس از آنکه مردان رزمی قبیله بنی عبد الدار بدست آنحضرت کشته شدند غلامی از آن قبیله که حبشی بود و صواب نام داشت در حالیکه بسیار خشمگین و دهانش کف زده بود سوگند یاد کرد که بجای کشته شدگان قبیله خود شخص محمد صلی الله علیه و آله را خواهم کشت! این غلام ضمن اینکه شجاع بود جثه بزرگی هم داشت لذا مسلمین از او ترسیدند و جرأت مبارزه با او را نداشتند، علی علیه السلام چنان ضربتی بر او زد که او را از کمردو نیم نمود بطوریکه بالا تنه اش بزمین افتاد و نیم پائین در حال ایستاده ماند هر دو لشگر متعجب و مبہوت شده و مسلمین میخندیدند (۹)!

در تمام جنگها مجاهد فی سبیل الله بود و اندوه و پریشانی مسلمین با وجود وی زائل میگشت، وقتی دست بقبضه ذو الفقار میرد پیروزی مسلمین محرز و مسلم میشد و هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را از طرف مشرکین غم و اندوهی میرسید و سپاهیان مخالف برای قتل او تصمیم میگرفتند وجود علی علیه السلام باعث بر طرف شدن غم و اندوه پیغمبر میگردد و بهمین جهت او را الکاشف الکرب عن وجه رسول الله گفتند.

شجاعت و نیروی بازوی علی علیه السلام اظہر من الشمس بود و مخالفین و دشمنانش نیز او را بشجاعت میستودند، مشهور است که با دو انگشت سبابه و وسطی گردن خالد بن ولید را فشار داد بطوریکه خالد نعره زد و نزدیک بهلاکت بود. در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار اتفاق افتاده بود که علی علیه السلام در مقابل دشمنان ایستادگی کرده بود و اگر آنحضرت نبود کار مسلمین یکسره میشد.

در قاموس زندگانی علی علیه السلام کلمه ترس معنی و مفهومی نداشت او نه از جنگ میترسید و نه از مرگ وحشت میکرد در سراسر زندگانی خود با مرگ و خطر هماغوش بود و بارها میفرمود: یا بنی ابیطالب آنس بالموت من الطفل بئدی امہبخدا سوگند پسر ابیطالب بمرگ بیشتر از طفل شیر خوار به پستان مادرش مأنوس و مشتاق است (۱۰).

در جنگ صفین بدون زره در میان دو لشگر میگشت، امام حسن علیه السلام عرض کرد این عمل در موقع جنگ بی احتیاطی است فرمود: یا بنی ان اباک لا یبالی وقع علی الموت او وقع الموت علیہ (۱۱). (پسر جانم پدرت باکی ندارد که رو بمرگ رود یا مرگ بسوی او آید). عده ای از یاران علی علیه السلام از این دلیری و بی باکی او احتیاط میکردند که مبادا از طرف دشمن غافلگیر شود لذا نزد آنحضرت آمدند و عرض کردند یا

امیر المؤمنین شما در مواقع جنگ هیچگونه احتیاط نمیکنید و از هیچ پیشامدی هراس ندارید در پاسخ آنان این رباعی را فرمود:

ای یومی من الموت افر  
یوم ما قدر ام یوم قدریوم ما قدر لا اخشی الوغا  
یوم قد قدر لا یعنی الحذرشاعر فارسی زبان مضمون رباعی فوق را بفارسی چنین سروده است:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا هست روزی که قضا نیست روزی که قضا هست کوشش ندهد سود  
روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست هر شجاعی که در جنگ بدست آنحضرت کشته میشد موجب افتخار قبیله خود میگشت و افراد قبیله از تقابل مقتول با آن شیر بیشه شجاعت مباحات مینمودند چنانکه در غزوه خندق عمرو بن عبدود که بدست وی کشته شد خواهرش گفت اگر جز علی که حقا لیاقت آنرا دارد که قاتل برادرم باشد دیگری عمرو را کشته بود تمام عمر میگریستم لکن علی را در شجاعت در تمام جهان نظیری نیست و کشته شدن بدست او عین افتخار و اعتبار است .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد روزی معاویه خفته بود پس از بیدار شدن عبد الله بن زبیر را (که هر دو از شجاعان بودند) در پایین پایش دید که بر تخت او نشسته بود، عبد الله از روی شوخی بمعاویه گفت اگر میخواستم ترا (در خواب که بودی) غفلتا میکشتم، معاویه گفت بعد از ما اظهار شجاعت کن! عبد الله گفت برای چه شجاعت مرا انکار میکنی با اینکه من در جنگ برابر علی بن ابیطالب بایستادم! معاویه گفت اگر چنین جرأت میکردی یقینا علی تو و پدرت را با دست چپ میکشتم و دست راستش بیکار میماند و دنبال دیگری میگشت که بقتل رساند (۱۲). باری علی علیه السلام ضیغم الغزوات و اسد الله الغالب بود که وقتی پا بمیدان محاربه می گذاشت نفس های دلیران و شجاعان در سینه ها تنگ میشد و بهر فرقه حمله میکرد عفریت مرگ با صورت هولناکی بر آنگروه نمایان میگشت. رباعی زیر منسوب بآنحضرت است:

صید الملوک ارانب و ثعالب  
و اذا رکبت فصیدی الابطال صیدی الفوارس فی اللقاء و اننی  
عند الوغاء لغضنفر قتال (۱۳)

سفیان ثوری گوید که علی علیه السلام در میان مسلمین کوه آهنینی بود و برای کفار و منافقین حریفی نیرومند، خداوند عزت و احترام مسلمین و ذلت و خواری مشرکین را بدست او قرار داده بود.

ثمره شجاعت و مجاهدت علی علیه السلام رواج دین حنیف اسلام و پیشرفت احکام الهی و محو کفر و بت پرستی گردید.

### پی نوشتها:

- (۱) تمام مردان شمشیرکش هنگام برخورد با او شمشیر خود را غلاف میکردند.
- (۲) قیل له: بای شیء غلبت الاقران؟ فقال علیه السلام: ما لقیته احدا الا اعاننی علی نفسه. یؤمی بذلک الی تمکن هیبتہ فی القلوب.  
نهج البلاغه کلمات قصار.
- (۳) بحار الانوار جلد ۴۵ ص ۱۳۸
- (۴) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۳ فصل ۵۶.
- (۵) خود حضرت امیر علیه السلام نیز در نامه ای که بعثمان بن حنیف نوشته میفرماید: و الله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنہا بخدا سوگند اگر تمام عرب به پشتیبانی یکدیگر بجنگ من برخیزند من از آنها رو گردان نمیشوم نهج البلاغه نامه ۴۵
- (۶) افکار امم
- (۷) امالی صدوق مجلس ۳۲ حدیث ۴
- (۸) کشف الغمه ص ۷۳
- (۹) منتهی الامال جلد ۱ ص ۴۴ نقل بمعنی
- (۱۰) نهج البلاغه کلام ۵.
- (۱۱) بحار الانوار جلد ۴۱ ص ۲ نقل از مناقب آل ابیطالب.
- (۱۲) بحار الانوار جلد ۴۱ ص ۱۴۳
- (۱۳) شکار پادشاهان خرگوشها و روباه ها است ولی هنگامیکه من سوار میشوم شکار من شجاعان عرب است. شکار من در موقع جنگ سواران و دلیران است و من هنگام جنگ شیری بسیار کشنده ام.

## سخاوت و ایثار علی علیه السلام

إذا جادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طرا انهما تتقلب فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت و لا البخل يبقيها اذا هي تذهب (علی علیه السلام)

سخاوت از طبع کریم خیزد و محبت و جاذبه را میان افراد اجتماع برقرار میسازد، شخص سخی هر عیبی داشته باشد در انظار عموم مورد محبت است.

علی علیه السلام در سخاوت مشهور و کعبه آمال مستمندان و بیچارگان بود هر کسی را فقر و نیازی میرسید دست حاجت پیش علی علیه السلام می برد و آنحضرت با نجابت و اصالتی که در فطرت او بود حاضر نمیشد آبروی سائل ریخته شود.

حارث حمدانی دست نیاز پیش علی علیه السلام برد، حضرت فرمود آیا مرا شایسته پرسش دانسته ای؟

عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین، علی علیه السلام فوراً چراغ را خاموش کرد و گفت این عمل برای آن کردم که ترا در اظهار مطلب خفت و شکستی نباشد.

روزی مستمندی بعلی علیه السلام وارد شد و وجهی تقاضا کرد، علی علیه السلام بعامل خود فرمود او را هزار دینار بدهد عامل پرسید از طلا باشد یا نقره؟ فرمود برای من فرقی ندارد هر کدام که بدرد حاجتمند بیشتر میخورد از آن بده.

معاویه که دشمن سرسخت آنحضرت بود روزی از یکی پرسید: از کجا میآئی؟

آن شخص از راه تملق گفت از پیش علی که بخیل ترین مردم است! معاویه گفت وای بر تو از علی سخی تر کسی بدینا نیامده است اگر او را انباری از گاه و انباری از طلا باشد طلا را زودتر از گاه میبخشد.

یکی از مباشران علی علیه السلام عوائد ملک او را پیش وی آورده بود آنحضرت فوراً در آمد خود را بفقراء تقسیم نمود عصر آنروز همان شخص علی علیه السلام را دید که شمشیرش را میفروشد تا برای خانواده خود نانی تهیه کند.

علی علیه السلام هیچگاه سائل را رد نمی‌کرد و می‌فرمود: اگر من احساس کنم که کسی از من چیزی خواهد خواست پیش از اظهار او در اجابت دعوتش پیشدستی می‌کنم زیرا حقیقت جود نا خواسته بخشیدن است.

علی علیه السلام می‌فرمود حاجتمندان حاجت خود را روی کاغذ بنویسند تا خواری و انکسار سؤال در چهره آنها نمایان نشود. علی علیه السلام چهار درهم پول داشت یکی را در موقع شب انفاق نمود و یکی را در روز و یکدرهم آشکارا و یکدرهم در نهان آنگاه این آیه نازل شد که مفسرین شأن نزول آنرا در مورد انفاق آنحضرت نوشته اند:

الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . (۱)

کسانیکه اموال خود را در شب و روز، نهانی و آشکارا انفاق میکنند برای آنها نزد پروردگارشان پاداشی است و ترس و اندوهی بر آنها نباشد (۲) .

پس از قتل عثمان که علی علیه السلام بمسند خلافت نشست عربی نزد آنحضرت آمد و عرض کرد من بسه نوع بیماری گرفتارم، بیماری نفس، بیماری جهل، بیماری فقر! علی علیه السلام فرمود مرض را باید بطیب رجوع کرد و جهل را بعالم و فقر را بغنی.

آن مرد گفت شما هم طیب هستید و هم عالم و هم غنی!

حضرت دستور داد از بیت المال سه هزار درهم باو عطاء کردند و فرمود هزار درهم برای معالجه بیماری و هزار درهم برای رفع پریشانی و هزار درهم برای معالجه نادانی (۳) .

علماء و مفسرین عامه و خاصه نقل کرده اند علی علیه السلام در مسجد نماز میخواند و در رکوع بود که سائلی در حالیکه سؤال میکرد از کنار او گذشت و آنحضرت انگشتر خود را که در دست داشت با اشاره باو بخشید، سائل وقتی از او دور شد با رسول اکرم صلی الله علیه و آله برخورد نمود حضرت پرسید چه کسی این انگشتر را بتو داد؟ سائل اشاره بعلی علیه السلام نمود و گفت این شخص که در رکوع است آنگاه آیه: انما ولیکم الله و رسوله... که آیه ولایت بوده و ضمنا اشاره بخاتم بخشی آنحضرت است نازل شد (۴) . (در بخش پنجم در ترجمه و تفسیر آیه مزبور بحث خواهد شد)

علی علیه السلام تنها به بخشش مال اکتفاء نمیکرد بلکه جان خود را نیز در راه حق ایثار نمود، در شب هجرت بخاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله از جان خود دست شست و باستقبال مرگ رفت، معنی پر مغز ایثار همین است که جز علی علیه السلام کسی بدان پایه نرسیده است.

ایثار مقدم داشتن دیگران است بر نفس خود و کسی تا تسلط کامل بر نفس نداشته باشد نمیتواند مال و جان خود را بدیگری بدهد، این صفت از سجایای اخلاقی و صفات ملکوتی است که در هر کسی پیدا نمیشود، علی علیه السلام با زحمت و مشقت زیاد نانی تهیه کرده و برای فرزندان خود می برد در راه سائلی رسید و اظهار نیازمندی کرد حضرت نان را باو داد و با دست خالی بخانه رفت، روزی با غلام خود قنبر ببازار رفت و دو پیراهن نو و کهنه خرید کهنه را خود پوشید و نو را بقنبر داد.

محدثین و مورخین، همچنین مفسرین ذیل تفسیر آیات سوره دهر (هل اتی) هر یک با مختصر تفاوتی در الفاظ و عبارات در مورد ایثار علی علیه السلام بطور خلاصه چنین نوشته اند که حسنین علیهما السلام مریض شدند پدر و مادر آنها و حتی خود حسنین نذر کردند که پس از بهبودی سه روز بشکرانه آن روزه بگیرند فضا خادمه منزل نیز از آنها پیروی نمود.

چون خداوند لباس عافیت بآنها پوشانید بنذر خود وفا کرده و مشغول روزه گرفتن شدند، علی علیه السلام سه صاع جو از شمعون یهودی که همسایه شان بود قرض کرد و بمنزل آورد حضرت زهرا علیها السلام روز اول یکصاع از آنرا آرد نموده و (بتعداد افراد خانواده) پنج گرده نان پخت، شب اول موقع افطار سائلی پشت در صدا زد ای خانواده پیغمبر من مسکین و گرسنه ام از آنچه میخورید مرا اطعام کنید که خدا شما را از طعامهای بهشتی بخوراند، خاندان پیغمبر هر پنج قرص را بمسکین داده و خود با آب افطار کردند.

روز دوم فاطمه علیها السلام ثلث دیگر جو را آرد کرد و پنج گرده نان پخت شامگاه موقع افطار یتیمی پشت در خانه حرفهای مسکین شب پیشین را تکرار کرد باز هر پنج نفر قرصهای نان را باو داده و خود با آب افطار کردند. روز سیم فاطمه علیها السلام بقیه جو را بصورت نان در آورد و موقع افطاری اسیری پشت در آمد و سخنان سائلین دو شب گذشته را بزبان آورد باز خاندان پیغمبر نانها را باو دادند و خودشان فقط آب چشیدند روز چهارم حسنین علیهما السلام چون جوجه میلرزیدند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دید فرمود پناه می برم بخدا که شما سه روز است در چنین حالید جبرئیل فورا نازل شد و ۱۸ آیه از سوره هل اتی را (از آیه ۵ تا آیه ۲۲) در شأن آنها و توضیح مقامات عالیه شان در بهشت برین برسول اکرم صلی الله علیه و آله قرائت کرد که یکی از آیات مزبور اشاره بانفاق و اطعام سه روزه آنها است آنجا که خداوند تعالی فرماید:

و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا (۵).

و در آخر آیات نازله هم از عمل بی‌ریا و خالصانه آنها قدردانی کرده و فرماید: ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا. یعنی البته این (مقامات و نعمتهای بهشتی که در آیه های پیش آنها را توضیح داده) پاداش عمل شما است و سعی شما مورد رضایت و قدردانی است (۶).

### پی نوشتها:

- (۱) سوره بقره آیه ۲۷۴
- (۲) کشف الغمه ص ۹۳-ینابیع الموده ص ۹۲-مناقب ابن مغزلی ص ۲۸۰
- (۳) جامع الاخبار ص ۱۶۲
- (۴) مناقب ابن مغزلی ص ۳۱۳-کفایة الطالب ص ۲۵۰ و کتب دیگر.
- (۵) سوره دهر آیه ۸.
- (۶) شواهد التنزیل جلد ۲ ص ۳۰۰-امالی صدوق مجلس ۴۴ حدیث ۱۱-کشف الغمه ص ۸۸ و کتب دیگر.

## فصاحت و بلاغت علی علیه السلام

اما الفصاحة فهو (علی علیه السلام) امام الفصحاء و سید البلغاء و عن کلامه قیل دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوقین.

(ابن ابی الحدید)

نطق آدمی از نظر علم منطق فصل ممیز انسان از حیوانات دیگر است که خداوند بحکمت بالغه خویش آنرا وسیله امتیاز او قرار داده است چنانکه فرماید: خلق الانسان علمه البیان (۱).

گوهر نفس که حقیقت آدمی است با سخنوری تجلی کند و بقول سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

و بهمین جهت خود امام فرماید: المرء مخبوء تحت لسانه. یعنی مرد در زیر زبانش نهفته است، و هر قدر شیوایی و رسائی سخن بیشتر باشد تأثیرش در شنونده بطور مطلوب خواهد بود.

در دوران جاهلیت مقارن ظهور اسلام در عربستان فصحاء مانند امرء القیس و غیره که اشعار سحر انگیز میسرودند وجود داشتند ولی فصاحت کلام علی علیه السلام همه فصحای عرب را بتحیر و تعجب وا داشت و بالاتفاق در برابر کلام او درمانده شده و او را امیر سخن نامیدند.

ابن ابی الحدید گوید او پیشوای فصحاء و استاد بلغاء است و در شأن کلامش گفته اند از سخن خدا فروتر و از سخن مردمان فراتر است و تمام فصحاء فن خطابه و سخنوری را از سخنان و خطب او آموخته اند و اضافه میکنند که برای اثبات درجه اعلا فصاحت و بلاغت او همین نهج البلاغه که من بشرحش اقدام مینمایم کافی است که هیچ یک از فصحای صحابه یک عشر آن حتی نصف عشر آنرا نمی توانند تدوین کنند (۲).

باز در جای دیگر درباره فصاحت و بلاغت کلام علی علیه السلام گوید:



عجبا کسی در مکه متولد شود و در همان شهر بزرگ گردد و بدون تماس و ملاقات با حکیم و دانشمند و ادیبی بقدری در سخنوری مهارت داشته باشد که گوئی عالم الفاظ تسخیر شده اوست و هر چه را اراده کند بفضیح ترین وجهی بیان میکند.

علامه فقید سید هبة الدین شهرستانی در کتاب (ما هو نهج البلاغة؟) که تحت عنوان نهج البلاغه چیست؟ بفارسی ترجمه شده چنین مینویسد:

شخصی از یک دانشمند مسیحی بنام (امین نخله) خواست که چند کلمه از سخنان علی علیه السلام را برگزیند تا وی در کتابی گرد آورده و منتشر سازد دانشمند مزبور در پاسخ وی چنین نوشت :

از من خواسته ای که صد کلمه از گفتار بلیغ ترین نژاد عرب (ابو الحسن) را انتخاب کنم تا تو آنرا در کتابی منتشر سازی، من اکنون دسترس بکتابهایی که چنین نظری را تأمین کند ندارم مگر کتابهایی چند که از جمله نهج البلاغه است.

با مسرت تمام این کتاب با عظمت را ورق زدم بخدا نمیدانم چگونه از میان صدها کلمات علی علیه السلام فقط صد کلمه را انتخاب کنم بلکه بالاتر بگویم نمیدانم چگونه کلمه ای را از کلمه دیگر جدا سازم این کار درست باین میماند که دانه یاقوتی را از کنار دانه دیگر بردارم! سر انجام من این کار را کردم و در حالیکه دستم یاقوت های درخشنده را پس و پیش میکرد دیدگانم از تابش نور آنها خیره میگشت!

باور کردنی نیست که بگویم بواسطه تحیر و سرگردانی با چه سختی کلمه ای را از این معدن بلاغت بیرون آوردم بنا بر این نو این صد کلمه را از من بگیر و بیاد داشته باش که این صد کلمه پرتوهائی از نور بلاغت و غنچه هائی از شکوفه فصاحت است! آری نعمتهائی که خداوند متعال از راه سخنان علی علیه السلام بر ادبیات عرب و جامعه عرب ارزانی داشته خیلی بیش از این صد کلمه است (۳) .

همچنین شهرستانی در کتاب دیگر مینویسد: از سخنان مستر گرنیکوی انگلیسی استاد ادبیات عرب در دانشکده علیگره هندوستان که در محضر استادان سخن و ادبائی که در مجلس او حاضر بود و از اعجاز قرآن از او پرسیدند اینست که در پاسخ آنان گفت: قرآن را برادر کوچکی است که نهج البلاغه نام دارد آیا برای کسی امکان دارد که مانند این برادر کوچک را بیاورد تا ما را مجال بحث از برادر بزرگ (قرآن کریم) و امکان آوردن نظیر آن باشد (۴) ؟

علی علیه السلام در گفتار خود پایبند قواعد فصاحت و بلاغت نبود بلکه سخن او خود بخود شیرین و گیرا است و قواعد فصاحت را باید از سخنان وی استخراج نمود نه اینکه سخن او را با قواعد فصاحت سنجید.

سخنان علی علیه السلام با شور و حرارت مخصوص، حقیقت و واقعیت را بیان میکند اجزاء سخنان او همه متناسب و بهم پیوسته است و جمال صورت و کمال معنی بهم مرتبند، استدلال آن محکم و منطقی با نفوذ و مؤثر است.

معاویه گفت راه فصاحت و بلاغت را در قریش کسی غیر از علی نگشود و قانون سخن را غیر از او کسی تعلیم نکرد. ادبای نامی عرب اقرار کرده اند که آیین دادرسی و فرمان نویسی از خطبه های او بدست آمده است.

لازمه بلاغت قوت فکر و وجودت ذهن است که مرد سخنور بتواند فوراً دقایق معانی را در مخزن حافظه خود حاضر کند، این قوت فکر و کثرت ذکا در علی علیه السلام بحد اعلا وجود داشت و وقتی متوجه بغرنج ترین مطلبی میشد تمام زوایای تاریک آنرا از فروغ اندیشه خود روشن میساخت.

کلام علی علیه السلام بطوری است که ارتباط منطقی بین جمله های آن برقرار است هر مطلبی که بخاطر آنحضرت خطور میکرد فوراً به بهترین وجهی در قالب کلمات شیوا بر زبانش جاری میشد و روی کاغذ نقش می بست بدون اینکه در گفتن و بوجود آوردن آن بخود زحمتی بدهد.

علی علیه السلام در تعبیه کلام و فن سخنوری کار را باعجاز رسانید و همه را متعجب نمود، بنا بنقل ابن شهر آشوب عده ای از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته و مشغول گفتگو در مورد مسائل علمی و ادبی بودند، در این ضمن گفته شد که حرف الف در اغلب کلمات داخل شده و کمتر کلامی گفته میشود که در آن حرف الف نباشد. علی علیه السلام که در آنجا حاضر بود چون سخن آنها را شنید بپا خاست و فی البدیهه خطبه غرائی خواند که در حدود هفتصد کلمه بود بدون اینکه در کلمات آن حرف الفی وجود داشته باشد، همچنین خطبه دیگری دارد که در کلمات آن حرف نقطه داری وجود ندارد و چنین شروع میشود الحمد لله الملك المحمود المالک الودود و مصور کل مولود... که برای پرهیز از اطاله کلام از نوشتن خطبه های مزبور خود داری گردید.

کسی از حضرتش پرسید امر واجب چیست و واجب تر از آن کدام است، و امر عجیب چیست و عجیب تر کدام است، و چه چیزی سخت و مشکل و چه چیزی سخت تر است، و چه نزدیک و چه نزدیکتر است؟ علی علیه السلام فوراً پاسخ او را منظوما چنین فرمود:

وجب على الناس ان يتوبوا  
لكن ترك الذنوب اوجب  
و الدهر فى صرفه عجيب  
و غفلة الناس فيه اعجب  
و الصبر فى النائبات صعب  
لكن فوت الثواب اصعب  
و كل ما يرتجى قريب

و الموت من كل ذاك اقرب (۵) البته واضح و روشن است کسی که بداههٔ چنین پاسخی گوید و یا فوری و بیسابقه خطبه بی نقطه و یا خطبه هفتصد کلمه ای ایراد کند که یک حرف الف در کلمات آن نباشد چه نفوذی در فصاحت و بلاغت و چه تسلطی بر ادبیات عرب خواهد داشت و ما تیمنا و تبرکا در خاتمه کتاب بشمه ای از سخنان گهربار آنحضرت ضمن ترجمه آنها اشاره خواهیم نمود.

پی نوشتها:

(۱) سوره الرحمن آیه ۳.

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۲۰.

(۳) نهج البلاغه چیست ص ۲۸.

(۴) نهج البلاغه چیست ص ۶.

(۵) بر مردم واجب است که (از گناهان) توبه کنند، ولی ترک گناه از آن واجب تر است. روزگار در گردش خود عجیب است، و غفلت و بی خبری مردم در روزگار عجیب تر است. شکیبائی در برابر حوادث و ناملائمات مشکل است، ولی پاداش (صبر) را از دست دادن از آن مشکلتر است. و هر چه را که بدان امید میرود نزدیک است که برسد، ولی مرگ از همه آنها نزدیکتر است. (از دیوان منسوب بآنحضرت).

## خوراک و پوشاک علی علیه السلام

ألا و ان امامکم قد اکتفی من دنياه بطمريه و من طعمه بقرصيه. (نهج البلاغه از نامه ۴۵)

اگر علی علیه السلام را در خوراک و پوشاک با دیگران قیاس کنند کسی را نمیتوان یافت که در این مورد همانند او باشد، زیرا خوراک آنحضرت بسیار ساده و کم و بطور کلی نان جوینی بود که سبوس آنرا پاک نمیکردند و در مدت خلافتش حتی مقدار سابق هم بحد اقل خود رسید.

علی علیه السلام هرگز دو خورشت یکجا صرف نکرد چنانکه در شب شهادتش نیز بدخترش ام کلثوم که برای او نان و شیر و نمک فراهم کرده بود فرمود مگر نمیدانی پدرت تا کنون بیش از یک غذا نخورده است؟ شیر را بردار و همین نان و نمک کافی است! حضرت باقر علیه السلام فرمود بخدا سوگند شیوه علی علیه السلام چنان بود که مانند بندگان غذا میخورد و بر زمین می نشست، دو پیراهن سنبلانی میخرد و غلامش را مخیر مینمود که بهترین آنها را بردارد و خود آند دیگری را می پوشید و اگر آستین و یا دامش بلندتر بود آنرا قطع میکرد. در مدت پنج سال خلافتش آجری روی آجر گذاشت و طلا و نقره ای نیندوخت بمردم نان گندم و گوشت میخورانید و خود بمنزلش میرفت و نان جو با سرکه میخورد و هر گاه با دو کار خدا پسند روبرو میشد سخت ترین آنها را انتخاب میکرد و هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد که در آن دستش خاک آلود و صورتش عرق ریخته بود و کسی را تاب و توان کردار او نبود (۱). ابن جوزی مینویسد روزی عبد الله بن رزین بخانه علی علیه السلام رفت و دید آنحضرت کمی گوشت و آرد جو با آب مخلوط کرده و در کاسه ای میجوشاند! عبد الله عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه غذائی است که شما میخورید؟ شما خلیفه مسلمین هستید و تمام بیت المال در دست شما است و شما مجازید که باندازه سد جوع از اغذیه قوی طعام بخورید. علی علیه السلام فرمود برای والی مسلمین بیش از این جائز نیست!

عبد الله بن ابی رافع گوید روز عید بخدمت علی علیه السلام رفتم انبانی که مهر شده بود نزدش آوردند و در داخل آن نان جوین خشک و کوبیده بدیدم که آنحضرت از آن تناول فرمود، عرض کردم یا امیر المؤمنین این انبان را برای چه مهر میکنید؟ فرمود: خفت هذین الولدین ان یلینا بسمن او زیت. یعنی برای آن مهر میکنم که میترسم این دو فرزندم (حسنین علیهما السلام) آنرا با روغن و یا زیت نرمش کنند!

و هر وقت نان و خورشی خواستی بسرکه و یا نمک اکتفاء کردی و اگر از این برتر خواستی بسبزی و یا کمی شیر شتر قناعت نمودی و گوشت بسیار کم میخورد و میفرمود: لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوان شکمهایتان را گورستان حیوانات قرار میدهید (۲).

در کتاب ذخیره الملوك است كه على عليه السلام در مسجد كوفه معتكف بود موقع افطار عربى نزد آنحضرت آمد على عليه السلام از انبان نان جو كوبيده شده در آورد و مقدارى بعرب داد عرب آنرا نخورد و بگوشه عمامه اش بست و آمد بخانه حسنين عليهم السلام و با آنها غذا خورد و گفت در مسجد مرد غريبى ديدم كه جز اين نان كوبيده جو چيزى نداشت و دلم برايش سوخت كمى از اين غذا براى او ببرم كه بخورد! حسنين عليهم السلام گريه كردند و گفتند او پدر ما امير المؤمنين عليه السلام است كه با اين رياضت با نفسش مجاهدت ميكند (۳) .

از سويد بن غفله نقل شده است كه گفت روزى خدمت على عليه السلام مشرف شدم ديدم شير ترشيده اى كه بويش بمشام من ميخورد در ظرفى جلو آنحضرت نهاده شده و قرص نان خشگيده پر سبوسى هم در دست مباركش ميباشد و آن نان بقدرى خشگ بود كه آنجناب آنرا با زانويش ميشكست و در آن شير ترشيده نرم ميكرد و ميخورد و بمن فرمود نزديك بيا و از اين غذاي ما بخور عرض كردم من روزه دار هستم فرمود از حبيبيم رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه هر كس روزه دار باشد و ميل بطعامى كند و براى خدا نخورد خداوند از طعامهاى بهشتى باو بخوراند و از شرابهائى آن بنوشاند.

سويد گويد دلم بحال آنحضرت سوخت بفضه كه خادمه منزل بود گفتم از خدا نميترسى كه سبوس جو را نميگيرى؟ گفت بخدا سوگند خودش دستور فرموده كه سبوسش را نگرفته نان بپزم! حضرت متوجه صحبت ما شد و فرمود بفضه چه گفتى؟ عرض كردم باو گفتم چرا سبوس غله را نميگيرد فرمود پدر و مادرم فدائى رسول خدا صلى الله عليه و آله باد كه سبوس طعامش را نميگرفت و از نان گندم سه روز سير نشد تا خداوند او را قبض روح فرمود (۴) .

عدى بن حاتم نزد على عليه السلام رفت و ديد آنحضرت مشغول غذا خوردن است، چون بغذاي او دقت نمود ديد يك كاسه آب و مقدارى تکه های نان جوين و كمى نمك است!!

عرض كرد يا امير المؤمنين شما روزها اينهمه زحمت ميكشيد و شبها را در عبادت خدا بسر مى بريد و غذاي شما هم همين است على عليه السلام فرمود نفس سرکش را بايد برياضيت عادت داد تا طغيان نكند آنگاه فرمود:

علل النفس بالقنوع و الا  
طلبت منك فوق ما يكفيها.

يعنى نفس را بوسيله قناعت بيمار و ضعيف گردان و الا از تو بيش از استحقاقش طلب كند (۵) .

یکی از رجال ثروتمند حلوائی پخته و مقداری از آنرا بعنوان تحفه نزد علی علیه السلام فرستاده بود آنحضرت روپوش ظرف حلوا را برداشت و دید رنگ و بوی خوبی دارد فرمود از رنگ و بویت معلوم است که طعم خوبی هم داری ولی هیهات که من ذائقه خود را بطعم تو آشنا کنم شاید در قلمرو خلافت من کسی پیدا شود که شب را گرسنه خوابیده باشد!

از احنف بن قیس روایت کرده اند که میگفت روزی نزد معاویه بودم چون موقع غذا شد برای معاویه سفره رنگینی چیدند که در آن انواع غذاها وجود داشت و چون معاویه مرد اکولی بود در خوراک خود دقت بیشتری مینمود که از نظر کم و کیف بطور مطلوب باشد.

احنف از دیدن سفره عریض و طویل معاویه گریه کرد، معاویه علت گریه را پرسید احنف گفت بحال علی علیه السلام گریه میکنم زیرا روزی در خدمت او بودم موقع افطار که شد مرا در منزل خود نگهداشت تا باتفاق حسین علیهما السلام افطار کنیم، چون غذای مخصوص آنحضرت را آوردند دیدم انبانی است که بمهر خود او ممهور شده است علی علیه السلام مهر از او برگرفت و تکه ای از آن نان خشک را با سرکه خورد و مجدداً سر کیسه را مهر کرد و بفضه داد! گفتم مگر غیر از شما کس دیگری هم میتواند از این نان بخورد که انبان را مهر میکنید؟

علی علیه السلام فرمود مهر این کیسه از نظر بخل و امساک نیست بلکه برای اینست که در غیاب من فرزندان من این نان ها را بروغن یا بزیت آغشته میکنند و من برای اینکه آنها با احترام این مهر بآن دست نزنند سر انبان را مهر میکنم! معاویه گفت راست میگوئی ای احنف احدی نمیتواند مثل علی علیه السلام باشد و باز کسی نمیتواند منکر فضیلت او باشد. لباس آنحضرت هم متناسب با خوراک او بود شلوارش زبر و خشن و پیراهنش هم کرباس بود در حالیکه بغیر از شام بتمام بلاد اسلامی فرمانروا بود.

اغلب روی خاک می نشست و بهمین جهت ابو تراب نامیده شد فرش خانه اش هم حصیر بود کفش خود را وصله میزد و سایر کارهایش را هم خودش انجام میداد. میفرمود بخدا سوگند این ردای من آنقدر وصله خورده است که از وصال آن خجالت میکشیم! و الله لقد رقت مدرعتی هذه حتی استحییبت من راقعها (۶).

در نامه ای که بعثمان بن حنیف والی بصره نوشته است فرماید: من که امام شما هستم بدو جامه کهنه و دو قرص نان اکتفاء کرده ام در صورتیکه میتوانم از جامه های حریر لباسی فاخر بپوشم و از عسل مصفی و مغز گندم غذای لذیذ و مقوی تناول کنم ولی هیهات که هوی و هوس نفس بر من غلبه نماید! آیا بهمین قناعت کنم که گویند من امام و خلیفه هستم اما در اندوه و پریشانی فقراء شرکت نکنم؟ ألقن من نفسی بان یقال امیر المؤمنین و لا أشار کهم فی مکاره الدهر (۷)؟ علی علیه السلام می فرمود من در خوراک و پوشاک طوری

هستم که اگر فقیرترین مردم مرا ببیند میتواند در برابر فقر و فاقه خود صبور و شکیبیا باشد زیرا وقتی امام خود را چنین ببیند از وضع و حال خود راضی میشود.

و باز میفرمود من میدانم که کسی مثل من نمیتواند زندگی کند اما آیا بین امام و مأموم نباید وجه تشابهی وجود داشته باشد؟ پس تا میتوانید از روش من پیروی کنید.

### پی نوشتها:

(۱) امالی صدوق مجلس ۴۷ حدیث ۱۴.

(۲) ینابیع الموده باب ۵۱ ص ۱۵۰ بحار الانوار جلد ۴۱ ص ۱۴۸

(۳) ینابیع الموده باب ۵۱ ص ۱۴۷.

(۴) کشف الغمه ص ۴۷ تاریخ طبری و کتب دیگر.

(۵) بحار الانوار جلد ۴۰ ص ۳۴۵.

(۶) نهج البلاغه خطبه ۱۵۹

(۷) نهج البلاغه نامه ۴۵ بعثمان بن حنیف.

## آیات نازله در باره علی علیه السلام

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون (سوره مائده آیه ۵۵)

بنا بنقل مفسرین و مورخین عامه و خاصه آیات زیادی (بیش از سیصد آیه) در باره ولایت علی علیه السلام و فضائل و مناقب آنحضرت در قرآن کریم آمده است که نقل همه آنها از عهده این کتاب خارج است لذا ما در اینجا فقط بنقل چند مورد از کتب معتبره اهل سنت اشاره مینمائیم که جای چون و چرا برای آنان باقی نماند.

۱- آیه تبلیغ ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود و طبری در کتاب الولاية و ابن صباغ مالکی و همچنین دیگران نوشته اند که آیه تبلیغ یعنی آیه ۶۷ سوره مائده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... در باره علی علیه السلام نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه.... (۱)

چون در باره نزول این آیه و جریان غدیر خم در فصل ششم بخش یکم توضیحات کافی داده شده لذا در اینجا از تکرار آن صرفنظر میشود.

۲- آیه ولایتعموم مفسرین و محدثین مانند فخر رازی و نیشابوری و زمخشری و دیگران از ابن عباس و ابوذر و سایرین نقل کرده اند که روزی سائلی در مسجد از مردم سؤال نمود و کسی چیزی باو نداد، علی علیه السلام که مشغول نماز و در حال رکوع بود با انگشت دست راست اشاره بسائل نمود و سائل متوجه شد و آمد انگشتر را از دست او خارج نمود و آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون (۲). نازل گشت یعنی ولی و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسول او و مؤمنینی هستند که نماز را بر پا میدارند و در حال رکوع زکوٰة میدهند. (اگر چه مؤمنین را بصیغه جمع آورده که در حال رکوع صدقه میدهند ولی در خارج مصداق واقعی آن منحصر بفرد بوده و علی علیه السلام میباشد، بعضی هم گفته اند چون ائمه دیگر نیز دارای مقام ولایت بوده و اولاد معصومین علی علیه السلام میباشد لذا بصیغه جمع قید شده است).

در آنحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله از سائل پرسید آیا کسی بتو چیزی داد؟ سائل ضمن اشاره بعلی علیه السلام عرض کرد این انگشتر را او بمن داد (۳).

علمای اهل سنت با اینکه بنزول این آیه در باره ولایت علی علیه السلام اقرار دارند اما بعضی از آنها مانند ابن حجر و غیره در اینجا طفره رفته و میگویند کلمه ولی بمعنی دوست و ناصر است نه بمعنی اولی بتصرف در



صورتیکه از ظاهر کلام کاملاً معلوم است که ولی بمعنی زعییم و صاحب اختیار است زیرا آیه شریفه با انما که افاده حصر میکند شروع شده است یعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف شما فقط خدا و رسول او و کسی است که در حال رکوع صدقه داده است اگر ولی بمعنی دوست باشد انحصار آن بخدا و رسول او و شخص راکعی که صدقه داده است بی معنی و دور از منطق خواهد بود چون در اینصورت مؤمنین جز خدا و رسول و علی علیه السلام دوست دیگری نخواهند داشت در حالیکه مؤمنین همه دوست و ناصر یکدیگرند و دوستی چیزی نیست که خداوند آنرا در انحصار خود و اولیائش قرار دهد، در این مورد حسان بن ثابت حضرت امیر علیه السلام را مدح کرده و چنین گوید:

فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا  
فدتک نفوس القوم یا خیر راکع  
فانزل فیک الله خیر ولایه  
و بینها فی محکمات الشرایع (۴)

یعنی تو آن کسی هستی موقعیکه در رکوع بودی بخشش نمودی پس جانهای مردم فدای تو باد ای بهترین رکوع کننده. خداوند هم در شأن تو بهترین ولایت را نازل کرد و آنرا در قرآن کریم ضمن شرایع محکم دین بیان فرمود و معلوم و واضح است که مقصود از بهترین ولایت همان زعامت و رهبری است نه یاری و دوستی و معانی دیگر.

۳- آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول. و اولی الامر منکم (۵) .

ای مؤمنین خدا و رسول او صاحبان امر از خودتان را اطاعت کنید. شیخ سلیمان بلخی و دیگران نوشته اند که این آیه در باره امیر المؤمنین نازل شده و منظور از اولی الامر ائمه علیهم السلام از اهل بیت اند. (۶)

اهل سنت هر رئیس و زعیمی را که نسبت بمسلمین ریاست داشته باشد اولوالامر گویند و اطاعت او را بموجب این آیه واجب میدانند ولی این قول بهیچوجه صحیح نمیباشد زیرا در اینصورت باید اطاعت معاویه و یزید و عبد الملک و متوکل عباسی و امثال آنها که ستمگر و فاسق بودند بر مردم واجب باشد در صورتیکه آیات دیگری هست که خداوند از اطاعت چنین اشخاصی نهی فرموده است چنانکه فرماید: لا تطیعوا امر المسرفین، الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون (۷) .

(امر اسراف کنندگان را که در روی زمین فساد نموده و اصلاح نمیکنند اطاعت نکنید) بنا بر این اطاعت آن اولوالامری واجب است که پاک و معصوم بوده و دستورات وی همان اوامر و نواهی خدا و پیغمبر باشد و

چنین کسانی جز علی (ع) و یازده فرزندش که جانشینان پیغمبر اکرم اند کس دیگری نمیباشد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: انا و علی و الحسن و الحسين و تسعة من ولد الحسين مطهرون معصومون (۸)

یعنی من و علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین پاک و معصوم هستیم.

۴- آیه مباهله گروهی از نصاری نجران در مدینه خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده و در باره موضوعات متفرقه و خلقت حضرت عیسی علیه السلام از آنجناب مطالبی پرسیدند و چون در مباحثه راه مغالطه می پیمودند آیه مباهله نازل شد که:

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین (۹).

یعنی ای پیغمبر هر کس با تو در امر عیسی پس از آنکه ترا در باره او علم و اطلاعی حاصل شد مجادله کند بگو بیایید تا ما و شما پسران و زنان و نزدیکان خود را که بمنزله خود ما هستند بخوانیم و سپس بدرگاه خدا ناله و نفرین کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

بدینطریق رسول اکرم صلی الله علیه و آله آنها را بمباهله دعوت فرمود و فردای آنروز نصارا با علمای خود بیرون آمده و اسقف نصارا بدانها گفت اگر محمد صلی الله علیه و آله با نزدیکان و اقوامش بیاید مباهله نکنید (زیرا اگر او بر حق نباشد نزدیکانش را در معرض نفرین و بلا نمیآورد) و اگر با اصحاب و مسلمین بیاید مباهله کنید در آنحال پیغمبر اکرم با علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام حاضر شد اسقف پرسید اینها کیستند؟ گفتند آن جوان پسر عم و داماد اوست و آن زن یگانه دختر مورد علاقه اوست و آندو کودک هم نواده های او هستند. اسقف گفت بخدا سوگند من چهره هائی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها را از جا میکند خوبست از مباهله خود داری کنید و با او مصالحه نمائید لذا گفتند یا ابا القاسم ما مباهله نمیکنیم و حاضر بمصالحه هستیم حضرت نیز پذیرفت.

ابن ابی الحدید و ابن مغزلی و دیگران نوشته اند که منظور از ابنائنا حسنین و مقصود از نساءنا فاطمه و منظور از انفسنا علی علیه السلام میباشد (۱۰).

بنا بر این در این آیه خداوند حضرت امیر را از شدت اتحاد نفسانی با پیغمبر (البته بطور مجاز) نفس پیغمبر خوانده است.

ه‌آیه تطهیر در تفسیر طبری و فخر رازی و همچنین در کتب دیگر اهل سنت نقل شده است که آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یتطهرکم تطهیرا (۱۱). در خانه ام سلمه بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده و آنحضرت فاطمه و حسنین و علی علیهم السلام را جمع کرد سپس گفت: اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا (خدایا اینها اهل بیت من هستند پلیدی را از اینها دور گردان و بتطهیر خاصی پاکشان فرما) ام سلمه گفت یا رسول الله من هم جزو آنها هستم؟ حضرت فرمود تو جای خود داری و زن خوبی هستی (اما مقام اهل بیت مرا نداری). (۱۲)

برخی از علمای اهل سنت مانند زمخشری و غیره گفته اند که این آیه در مورد زنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است زیرا صدر و ذیل آیه در باره آنها است!

پاسخ اینست که اگر این آیه در باره زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ضمیر مخاطب بصیغه جمع مؤنث می‌آمد و آیه چنین میشد لیذهب عنکن الرجس و یتطهرکن تطهیرا زیرا بکار بردن صیغه مذکر در جمع مؤنث برخلاف قواعد زبان عرب و بکلی غلط است و علت اینکه با وجود حضرت زهرا علیها السلام در آن انجمن ضمیر مخاطب را جمع مذکر آورده است از جهت تغلیب است همچنانکه در آیه ۷۳ سوره هود نیز با اینکه مخاطب زن است (ساره) ولی چون ابراهیم در رأس آن خاندان قرار گرفته از نظر تغلیب ضمیر جمع مذکر آمده استقالوا تعجبین من امر الله رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت... و گذشته از این همه جا منظور از اهل بیت، علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام اند نه کسان دیگر زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط بآنها اهل بیت خطاب میکرد چنانکه در کتب معتبره از انس بن مالک نقل شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای نماز صبح که میرفت مدت ششماه از در خانه فاطمه علیها السلام عبور میکرد و آنها را صدا میزد و میفرمود الصلوة یا اهل البیت و آنگاه این آیه را تلاوت میفرمود انما یرید الله... (۱۳)

همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در باره پنج نفر نازل شده است در باره من و علی و حسن و حسین و فاطمه (۱۴).

در کتاب قاموس الصحیفه از صاحب ریاض السالکین نقل شده است که جمهور علماء عامه گفته اند زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله جزو اهل بیت او میباشند و من بحدیثی برخوردارم که سیوطی در کتاب (الجامع الصغیر) از ابن عساکر از واثله نقل کرده که مضمونش صراحت دارد بر عقیده مذهب امامیه که زندهای آنحضرت در شمار اهل بیتش نیستند و آن گفتار او است که (بدخترش) فرمود نخستین کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود توئی ای فاطمه و اول کسی که از زنانم بمن ملحق میشود زینب است (۱۵).

عَبْنَقْل علماء و مورخين فریقین چون آیات سوره براءت در مورد عهد شکنی و مذمت مشرکین نازل گردید رسول اکرم صلی الله علیه و آله آیات اوائل سوره مزبور را بابو بکر داد که بمکه برده و در موسم حج بمشرکین ابلاغ نماید، پس از آنکه ابو بکر براه افتاد و قدری راه رفت جبرئیل نازل شد و ضمن ابلاغ سلام خداوند به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد خداوند فرماید: لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک. یعنی کسی از جانب تو اداء رسالت ننماید مگر خودت یا مردی که از خودت باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فوراً علی علیه السلام را طلبید و فرمود شتر مرا سوار شو و دنبال ابو بکر برو هر کجا باو رسیدی آیات را از او بگیر و بمکه ببر و بمشرکین قرائت کن، حضرت امیر فوراً حرکت کرد و در راه بابو بکر رسید و آیات را از او گرفته و بمکه برد و ابو بکر خدمت پیغمبر مراجعت نمود و در حالیکه از این امر محزون و متأسف بود عرض کرد یا رسول الله مگر در باره من چیزی نازل شده حضرت فرمود خدای تعالی دستور داد که آیات را کسی ببرد که از خود من باشد و من هم علی را برای انجام این مأموریت اعزام نمودم (۱۶).

در اینجا سه مطلب مورد توجه و بررسی است:

اول اینکه علی علیه السلام از خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است و ابو بکر چنین خصوصیتی را ندارد.

دوم اینکه خدای تعالی ابو بکر را برای ابلاغ چند آیه در یک شهر شایسته ندید و به پیغمبرش دستور داد که برای اینکار علی علیه السلام را بفرستد در اینصورت چگونه حزب سقیفه چنین کسی را برای جانشینی پیغمبر انتخاب کردند که با تمام احکام قرآن در تمام شهرهای اسلامی خلافت نماید؟

سوم اینکه اعزام ابو بکر در وهله اول و عزل او در وهله ثانی و نصب علی (ع) بجای وی برای اثبات و نشان دادن فضیلت و شایستگی علی علیه السلام بود زیرا اگر از اول آنحضرت بچنین مأموریتی منصوب میشد بنظر همه عادی میآمد و چندان اهمیتی نداشت ولی وقتی ابو بکر براه افتاد و سپس علی علیه السلام بدان سمت گمارده شد این امر دلیل بر فضیلت و شایستگی علی علیه السلام برای جانشینی پیغمبر و انجام وظائف او میباشد.

۱۷- آیه مودتقل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی (۱۷).

ای پیغمبر در برابر زحمات تبلیغ رسالت بمردم) بگو من از شما اجر و مزدی نمیخواهم مگر دوستی نزدیکانم را.

زمخشری در تفسیر کشاف و گنجی شافعی در کفایه الطالب و دیگران نوشته اند که چون آیه مزبور نازل شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند یا رسول الله: من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم؟ قال علی و فاطمه و ابناهما (۱۸) .

یعنی نزدیکان شما که دوستی آنها بر ما واجب است چه کسانی اند؟ فرمود علی و فاطمه و دو پسرشان.

۸- آیه قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب (۱۹) .

کافران رسالت پیغمبر اکرم را انکار کرده و گفتند تو پیغمبر نیستی این آیه در پاسخ آنان بحضرتش نازل شد که بگو (من برای رسالت خود دو شاهد دارم یکی) خدا است که برای شهادت میان من و شما کافی است و دیگری کسی است که علم کتاب در نزد اوست. ثعلبی در تفسیر آیه مزبور مینویسد آنکه علم کتاب در نزد اوست علی بن ابیطالب است (۲۰) .

همچنین ابو سعید خدری گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم آنکس که علم کتاب در نزد اوست کیست؟ فرمود آنکس برادر من علی بن ابیطالب است (۲۱) .

شیخ سلیمان بلخی از ابن عباس نقل میکند که گفت آنکه علم کتاب در نزد اوست علی علیه السلام است زیرا او بتفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ آن عالم بود (۲۲) .

۹- آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه (۲۳) ....

آیا کسیکه (رسول خدا صلی الله علیه و آله برای صحت گفتار خود) حجتی (قرآن) از طرف پروردگار خود داشته و پشت سر او شاهد و گواهی از خود او باشد....

در این آیه نیز مفسرین و مورخین عامه و خاصه نوشته اند که منظور از شاهد و گواهی از خود پیغمبر علی علیه السلام است (۲۴) .

ابراهیم بن محمد حموی در کتاب فرائد السمطین از ابن عباس نقل میکند که این آیه در شأن علی علیه السلام است و احدی با او در آن شریک نیست و خوارزمی هم در مناقب خود مینویسد که عمرو عاص در نامه ای که بمعاویه نوشته بود اشاره بآیاتی در شأن علی علیه السلام کرده بود که از جمله آنها آیه مزبور بوده است (۲۵) .

۱۰- آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (۲۶) .

کسانیکه اموالشان را در شب و روز و نهانی و آشکارا انفاق میکنند برای آنان در نزد پروردگارشان پاداشی است و آنان خوف و اندوهی ندارند.

خوارزمی و ثعلبی و مالکی و ابو نعیم و دیگران از ابن عباس نقل کرده اند که علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را شب (در راه خدا) صدقه داد و یکی را روز و یکی را پنهانی و یکی را آشکارا آنگاه این آیه در باره او نازل گردید (۲۷) .

۱۱- آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (۲۸) . و از مردم کسی هست که جان خود را میفروشد (بذل میکنند) در راه بدست آوردن رضای خدا.

ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس روایت میکند که در شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام در فراش وی خوابید و این آیه در شأن آنحضرت نازل گردید (۲۹) .

۱۲- آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة (۳۰) .

کسانیکه ایمان آورده و اعمال نیکو انجام دادند آنان بهترین مردمند.

مقاتل بن سلیمان از ضحاک از ابن عباس نقل کرده است که این آیه در شأن علی علیه السلام و اهل بیت او نازل شده است (۳۱) .

۱۳- وقفوهم انهم مسئولون (۳۲) . آنها را نگهدارید که مورد سؤال خواهند بود.

ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل میکند که آنچه مورد سؤال خواهد بود ولایت علی بن ابیطالب است (۳۳) .

۱۴- آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا (۳۴) . کسانی که ایمان آورده و عمل های نیک انجام دادند بزودی خداوند دوستی آنها را در دلهای مردم قرار میدهد.

گنجی شافعی از قول خوارزمی مینویسد که علی علیه السلام فرمود مردی مرا ملاقات کرد و گفت یا ابا الحسن بدانکه بخدا من ترا در راه خدا دوست دارم علی علیه السلام فرمود من برسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعه کرده و سخن آنمرد را باو خبر دادم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود شاید در باره او احسان و نیکی نموده ای، گفتم بخدا من در باره او احسانی نکرده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خدا را سپاس که دل‌های مؤمنین را بدوستی تو واد داشته است آنگاه آیه بالا نازل شد (۳۵).

۱۵- آیه و اعتصموا بحبل الله جمیعا (۳۶). و همگی بریسمان خدا چنگ زنید.

صاحب کتاب مناقب الفاخرة از عبد الله بن عباس روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم عربی آمد و عرض کرد یا رسول الله شنیدم که میفرمودی اعتصموا بحبل الله حبل خدا کدام است که باو تمسک جوئیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را بر دست علی علیه السلام زد و فرمود باین شخص تمسک جوئید که این حبل المتین است (۳۷).

۱۶- آیه انما انت منذر و لكل قوم هاد (۳۸) هر آینه تو بی‌م دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است. از طریق اهل سنت هفت حدیث نقل شده است که مقصود از منذر پیغمبر صلی الله علیه و آله و از هادی علی علیه السلام میباشد از جمله مالکی در فصول المهمه مینویسد که چون آیه مزبور نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون.

یعنی من انداز کننده ام و علی هدایت کننده و بوسیله تو یا علی هدایت یافتگان هدایت می یابند (۳۹).

۱۷- آیه و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد امنا و اجنبی و بنی ان نعبد الاصلنام (۴۰). زمانیکه ابراهیم (بدرگاه خدای تعالی دعا کرد) و گفت پروردگارا این شهر را (مکه) محل امن قرار بده و من و فرزندانم را از بت پرستی دور گردان.

ابن مغزلی شافعی بسند خود از عبد الله بن مسعود نقل میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود دعای ابراهیم که عرض کرد پروردگارا من و فرزندانم را از بت پرستی دور گردان بمن و علی منتهی شد که هیچیک از ما هرگز به بت سجده نکردیم در نتیجه خداوند مرا نبی و علی را وصی قرار داد (۴۱).

۱۸- آیه فان الله هو مولاة و جبریل و صالح المؤمنین و الملائكة بعد ذلك ظهیر (۴۲).

البته خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یاری کننده او (پیغمبر صلی الله علیه و آله) هستند و فرشتگان پس از نصرت خدا پشتیبان اویند. مفسرین و علمای بزرگ اهل سنت نوشته اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود در آیه مزبور منظور از صالح المؤمنین علی بن ابیطالب است (۴۳).

۱۹- آیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون (۴۴). یعنی دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند اصحاب بهشت آناند که رستگار هستند.

موفق بن احمد بسند خود از جابر روایت کرده است که گفت ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام داخل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآنکه جان من در دست اوست که این مرد و شیعه اش در روز قیامت رستگاراند (۴۵). آیه و تعیها اذن واعیه (۴۶). و نگهدارد، آن پند را گوش نگاهدارنده.

طبری و سیوطی در تفسیر خودشان نوشته اند که وقتی آیه مزبور نازل شد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد خدایا آنگوش را گوش علی قرار بده و علی علیه السلام فرمود از آنگاه چیزی نشنیدم که فراموش کرده باشم (۴۷).

۲۱- آیه افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا یستون (۴۸) آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است (این دو) در نزد خدا یکسان نیستند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن کثیر در تفسیر خود و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و دیگران نوشته اند که ولید بن عقبه در مقام مفاخره بعلی علیه السلام گفت من از تو زبانم گویاتر و نیزه ام تیزتر و در جنگ شجاع ترم! علی علیه السلام فرمود ساکت شو ای فاسق. آنگاه خدا بتصدیق کلام آنحضرت آیه مزبور را نازل فرمود (۴۹).

۲۲- القیا فی جهنم کل کفار عنید (۵۰). بیفکنید در دوزخ هر نا سپاس ستیزه جو را.

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل بسند خود از ابو سعید خدری نقل میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چون روز قیامت شود خدای تعالی بمن و علی میفرماید هر کس دشمن شما است او را در آتش بیفکنید و هر که دوست شما است او را داخل بهشت گردانید و اینست فرموده خدای تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید (۵۱).



۲۳-آیه و اركعوا مع الراكعين (۵۲) و ركوع كنيد با ركوع كندگان. موفق بن احمد و ابو نعيم اصفهانی باسناد خود از ابن عباس نقل کرده اند که این آیه در خصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نازل شده و آنها اول کسی بودند که نماز گزارند و ركوع کردند (۵۳).

۲۴-آیه ثم لتسألن يومئذ عن النعيم (۵۴). آنگاه در آنروز از نعمتها پرسیده شوند.

ابو نعیم و حاکم حسکانی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند که فرمود مقصود از نعیم در این آیه ولایت امیر المؤمنین و ما است که از آن پرسیده خواهد شد (۵۵).

۲۵-آیه سأل سائل بعذاب واقع (۵۶). خواست سؤال کننده ای عذابی را که واقع شد.

ثعلبی و ابن صباغ و دیگران نوشته اند که چون در روز ۱۸ ذیحجه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بجانیشینی خود منصوب نموده و فرمود من كنت مولاه فهذا علی مولاه. حارث بن نعمان پس از شنیدن این خبر خدمت آنحضرت آمد و گفت ما را بشهادت یگانگی خدا و نبوت خود از جانب خدا امر کردی قبول نمودیم و سپس به نماز و زکوة و حج و جهاد و روزه دستور دادی پذیرفتیم باینها قناعت نکردی در آخر کار این جوان را که پسر عموی تست بولایت نصب کردی آیا این کار از جانب تست یا بدستور خدا است؟ رسول اکرم فرمود قسم بخدائی که جز او خدائی نیست که این امر بدستور خدا است حارث بن نعمان در حالیکه بسوی ناقه خود میرفت گفت خدایا اگر این مطلب صحیح است بر ما از آسمان سنگ بفرست یا عذابی دردناک معذب گردان هنوز بناقه اش نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش افتاد و فوراً هلاکش نمود آنگاه این آیه نازل شد که سأل سائل بعذاب واقع (۵۷).

آیاتی که در باره ولایت و فضائل علی علیه السلام نازل شده خیلی بیش از اینها است و ما برای نمونه فقط به ۲۵ آیه از آنها اشاره نمودیم و بطوریکه مفسرین و محدثین نوشته اند متجاوز از سیصد آیه در باره امامت و مناقب آنحضرت در قرآن وجود دارد چنانکه گنجی شافعی و ثعلبی بسند خود از ابن عباس نقل کرده اند که نزلت فی علی بن ابی طالب اکثر من ثلاثمائة آیه (۵۸).

اکنون باید از آقایان (اهل سنت) پرسید با وجود اینهمه آیات که دلالت بر ولایت و برتری علی علیه السلام دارد و خود شما در صورت مراجعه بکتاب معتبرهتان صحت این مطلب را خواهید پذیرفت چگونه ابو بکر را بجای علی علیه السلام خلیفه میدانید آیا سخن و عقیده شما در اینمورد موضوع کوسه و ریش پهن نیست؟

در خاتمه این فصل از تذکر این مطلب ناگزیر است که ممکن است بنظر بعضی چنین برسد که خداوند چرا صریحا نام علی علیه السلام را در قرآن نیاورده که او جانشین پیغمبر است تا مسلمین دچار اختلافات نشوند؟

پاسخ این اشکال یا اعتراض اینست که اولاً موضوع ولایت علی علیه السلام مورد آزمایش است و بایستی مردم بوسیله آن آزمایش شوند چنانکه از جمله آیاتی که مؤید این مطلب است آیه شریفه *الم أحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون (۵۹)؟* (آیا مردم چنین پندارند که با گفتن اینکه ایمان آوردیم رها کرده شوند و آنان آزمایش نخواهند شد؟) که بنا بنقل علماء و مفسرین عامه و خاصه ولایت علی علیه السلام است که مورد آزمایش مسلمین قرار گرفته است (۶۰).

ثانیا بفرض اینکه نام علی علیه السلام نیز در قرآن ذکر میشد باز مردم از روی حب جاه و طمع دنیوی با آن مخالفت میکردند همچنانکه با برخی از آیات قرآن مخالفت نمودند که در فصول آتی بدین مطلب اشاره خواهد شد.

ثالثا قرآن کریم شامل احکام کلی است و جزئیات آن بوسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توضیح داده شده است و اصل ولایت و امامت هم چنانکه در این فصل گذشت در چندین آیه با قرائن روشن گفته شده و نبی اکرم نیز طبق بیاناتی مضمون و مفاد آنها را که بر علی علیه السلام تطبیق میکرد بمردم ابلاغ نموده است و این مطلب را علماء و مفسرین اهل سنت نیز قبول دارند ولی عملا با آن مخالفت میکنند.

### پی نوشتها:

- (۱) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۸۹-فصول المهمه ص ۲۷
- (۲) سوره مائده آیه ۵۵
- (۳) کفایة الطالب ص ۲۵۰-مناقب خوارزمی ص ۱۷۸-تفسیر طبری جلد ۶ ص ۱۶۵-تفسیر رازی جلد ۳ ص ۴۳۱ و کتب دیگر.
- (۴) کشف الغمه ص ۸۸
- (۵) سوره نساء آیه ۵۹
- (۶) ینابیع الموده ص ۱۱۴-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۴۹-غایة المرام باب ۵۸
- (۷) سوره شعراء آیه ۱۵۱-۱۵۲
- (۸) ینابیع الموده ص ۴۴۵
- (۹) سوره آل عمران آیه ۶۱
- (۱۰) مناقب ابن مغزالی ص ۲۶۳-کفایة الخصام ص ۳۰۹-فصول المهمه ص ۸

(۱۱) سوره احزاب آیه ۳۳-اراده خدا است که از شما اهل بیت پلیدی را دور کند و شما را بتطهیر خاصی پاک گرداند.

(۱۲) کفایة الطالب ص ۳۷۲-تفسیر فخر رازی جلد ۶ ص ۷۸۳

(۱۳) شواهد التنزیل جلد ۲ ص ۱۱

(۱۴) تفسیر ابن جریر طبری جلد ۲۲ ص ۵

(۱۵) قاموس الصحیفه ص ۲۵-این کتاب اخیرا بوسیله جناب حجة الاسلام حاجی سید ابو الفضل حسینی بسبک جالب و زیبا در شرح لغات صحیفه سجادیه تألیف شده و تعلیقات او اضافاتی نیز از نظر نقل حدیث و مطالب سودمند با استفاده از منابع ارزنده در آن منظور گردیده است مطالعه این کتاب نفیس برای محققین و اهل علم توصیه میشود.

(۱۶) ذخائر العقبی ص ۶۹-کفایة الطالب ص ۲۴۲-ینابیع الموده ص ۸۸-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۱۷

(۱۷) سوره شوری آیه ۲۳

(۱۸) کفایة الطالب ص ۹۱-تفسیر کشف جلد ۲ ص ۳۳۹-ذخائر العقبی ص ۲۵

(۱۹) سوره رعد آیه ۱۳

(۲۰) غایة المرام باب ۱۲۶

(۲۱) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۳۰۷

(۲۲) ینابیع الموده ص ۱۰۴

(۲۳) سوره هود آیه ۱۷

(۲۴) تفسیر ابو الفتوح رازی-ینابیع الموده ص ۹۹

(۲۵) غایة المرام باب ۱۲۸

(۲۶) سوره بقره آیه ۲۷۴

(۲۷) مناقب ابن مغزلی ص ۲۸۰-ذخائر العقبی ص ۸۸

(۲۸) سوره بقره آیه ۲۰۷

(۲۹) ینابیع الموده ص ۹۲-کفایة الطالب ص ۲۳۹

(۳۰) سوره بینة آیه ۸

(۳۱) غایة المرام باب ۹۴ حدیث ۹

(۳۲) سوره و الصافات آیه ۲۴

(۳۳) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۰۷-صواعق المحرقة ص ۸۹

(۳۴) سوره مریم آیه ۹۶

(۳۵) کفایة الطالب ص ۲۴۹-مناقب خوارزمی ص ۱۸۸-الغدیر جلد ۲ ص ۵۶

(۳۶) سوره آل عمران آیه ۱۰۳

- (٣٧) كفاية الخصام ص ٣٤٣
- (٣٨) سورة رعد آيه ٧
- (٣٩) فصول المهمه ص ١٢٢
- (٤٠) سورة ابراهيم آيه ٣٥
- (٤١) مناقب ابن مغزلى ص ٢٧٦
- (٤٢) سورة تحريم آيه ٤
- (٤٣) شواهد التنزيل جلد ٢ ص ٢٥٥-صواعق محرقه ص ١٤٤
- (٤٤) سورة حشر آيه ٢٠
- (٤٥) كفاية الخصام ص ٤٢٢
- (٤٦) سورة الحاقه آيه ١٢
- (٤٧) مناقب ابن مغزلى ص ٢٦٥
- (٤٨) سورة سجده آيه ١٨
- (٤٩) غايه المرام باب ١٥٢-مناقب ابن مغزلى ص ٣٢٤
- (٥٠) سورة ق آيه ٢٤
- (٥١) شواهد التنزيل جلد ٢ ص ١٩٠
- (٥٢) سورة بقره آيه ٤٣
- (٥٣) غايه المرام باب ١٧٦
- (٥٤) سورة تكاثر آيه ٨
- (٥٥) غايه المرام باب ٤٨-شواهد التنزيل جلد ٢ ص ٣٦٨
- (٥٦) سورة معارج آيه ١
- (٥٧) فصول المهمه ص ٢٦-كفاية الخصام ص ٤٨٨
- (٥٨) كفاية الطالب ص ٢٣١-صواعق محرقه ص ٧٦-ينابيع الموده ص ١٢٦
- (٥٩) سورة عنكبوت آيه ١
- (٦٠) شواهد التنزيل جلد ١ ص ٤٣٨-غايه المرام باب ١٢٥.